

# بلند نگری (لانگ ویوو)

فصلنامه



ISSN ۲۶۳۲-۳۱۶۸

ISSN ۲۷۵۳۳۹۸۰

دوره ۴ - شماره ۲ - فروردین ۱۴۰۱ / شعبان ۱۴۴۳ / مارس ۲۰۲۲

## فائق آمدن بر «جنگ علیه تروریسم»



### آرزو مرالی

تمرکززدایی از امریکا /  
خشونت غربی از نقطه نظر  
انتظارات مسلمانان: یادداشت‌هایی  
از یک خواننده آینده

### شاه محمود حنیفی

استعمار، جنگ و  
حکومت در افغانستان

### رمزی بارود

فلسطین فراتر از جنگ علیه  
تروریسم: اشتباهات، چالش‌ها و  
چشم‌اندازها

### ریچارد سودان

دپارتمان امنیت داخلی یک  
یادگار خارج از کنترل دوران  
۹/۱۱ که زمان انحلال آن  
فرارسیده است

## فهرست مطالب

### ۲ آرزو مرالی

تمرکززدایی از امریکا/ خشونت غربی از نقطه نظر انتظارات مسلمانان: یادداشت‌هایی از یک خواننده آینده

### ۷ شاه محمود حنیفی

استعمار، جنگ و حکومت در افغانستان

### ۱۳ رمزی بارود

فلسطین فراتر از جنگ علیه تروریسم:

اشتباهات، چالش‌ها و چشم‌اندازها

### ۱۷ ریچارد سودان

دپارتمان امنیت داخلی

یک یادگار خارج از کنترل دوران پسا ۹/۱۱ که زمان انحلال آن فرا رسیده است

## The Long View

Quarterly Magazine



سردبیران:

فیصل بودی و

آرزو میرالی

بلند نگری (لانگ ویو) یک پروژه و از انتشارات موسسه اسلامی حقوق بشر لندن است (شرکت با مسئولیت محدود به شماره ۰۴۷۱۶۶۹۰)

وب سایت [www.ihrc.org.uk](http://www.ihrc.org.uk)

ایمیل [info@ihrc.org.uk](mailto:info@ihrc.org.uk)

تلفن ۰۴۴ ۲۰ ۸۹۰۴ ۴۲۲۲

دیدگاه نویسندگان، الزاماً دیدگاه یا اعتقادات موسسه اسلامی حقوق بشر را بازتاب نمی‌دهد.

طراحی تصویر روی جلد توسط آتنا شمس  
اسفندآبادی (C) طرح و موسسه اسلامی حقوق بشر

تمایل یا وسوسه‌های وجود دارد که ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ را نقطه عطفی در روابط بین‌الملل بدانیم. این تمایل، به روایتی موکول است که سیاستمداران برای مشروعیت بخشیدن به «جنگ علیه تروریسم» متعاقب آن و با در نظر گرفتن استقرار نیروی لجام‌گسیخته، قانونی یا غیرآن، به عنوان ابزاری ضروری برای حفظ نظم مبتنی بر قواعد مفروض می‌پندارند. حتی سهولت بی‌چون و چرای اختصار ۹/۱۱ و عبارت «جنگ علیه تروریسم» در واژگان و افواه عمومی سوء فهمی از توانایی قدرت‌های هژمونیک در شکل دادن به گفت‌وگو به عنوان ابزاری برای مشروعیت بخشیدن به سوء استفاده‌های خود است.

با این حال با عبور از سطح، به سرعت مشخص می‌شود که هیچ قضیه بارزی در آن وجود ندارد. هیچ انحرافی از طرح قدرت استعماری در داخل یا خارج از کشور صورت نگرفته است. با وجود کلیشه‌هایی که اغلب مبتنی بر نقل قول هستند، در آن روز نه قوانین بازی و نه جهان تغییری نکردند. سیاست‌های داخلی و خارجی قدرت‌های جهانی بر همان سیاق سابق به خوبی ادامه یافت، تنها تفاوت آن در این بود که نقاب از چهره‌ها برداشته شد. حمله تلافی‌جویانه به یک قدرت جهانی به دلیل افراط و تفریط در خارج از کشور، بهانه‌ای برای دولت‌ها در هر جایی شد تا با وقاحت هر کسی را که جرأت مخالفت با بی‌عدالتی‌های آنها را داشته باشد، به شکل مضاعف سرکوب کنند.

نیروی خردکننده و معیار «جنگ علیه تروریسم» بر علیه مسلمانان در هر حوزه قابل‌تصور از زندگی تأثیر گذاشته است. این کشور سونامی اسلام‌هراسی را به راه انداخت که پیش‌نیازی برای پوشش جنایاتی بود که به نام آن انجام شد. این سازمان‌دهی به دنبال آموزش مجدد مؤمنان در دین خود، برای نجات مسلمانان از دست خود (بخوانید باز نویسی اسلام) و به منظور اطمینان از رضایت سیاسی ایشان بوده است. بدون «جنگ علیه تروریسم» تردید وجود دارد که بریتانیا می‌توانست برنامه «پرونت» را ایجاد کند که برای تولید جمعیت مسلمان مطیع و از نظر سیاسی تسلیم شده طراحی شده است. همچنین بعید بود که چین اردوگاه‌های کار اجباری ایجاد کند تا محور دین و فرهنگ اوغورها را تشدید کند یا تردید وجود داشت که برتری هندوهای ضد مسلمان تا این حد در هند گسترش یافته باشد. انتخاب مسلمانان به عنوان مردمان ابله در جهان، آنها را هدف تبعیض قرار داده، جنبش‌های آزادی‌بخش و حقوق مدنی را به تعویق انداخته و فرهنگ لغزنده‌ای را به راه انداخته است که می‌خواهد موجودیت آنها را به عنوان کنشگران سیاسی از بین ببرد.

مسلمانان که زیر چنین ضرباتی قرار دارند، به شدت از هم جدا می‌افتند و با عدم تعادل ظاهراً جبران‌ناپذیری در قدرت مواجه می‌شوند و با این رشد دست و پنجه نرم می‌کنند که پاسخ ما چه باشد؟ **آرزو مرالی** در مقاله اصلی ما این واقعیت را برجسته می‌کند که جنگ علیه تروریسم ریشه در همان کتاب نمایشنامه ایالات متحده دارد که «جنگ با مواد مخدر» را در دهه ۱۹۷۰ جنگ علیه جنبش‌ها و صور مختلف قبل از آن را به ما داد. او جامعه را به خاطر عدم توجه به درس‌های حاصل از آنها و اتخاذ حالت دفاعی سرزنش می‌کند.

مralی برای بازاندیشی و برنامه‌ریزی آینده‌های خارج از چارچوب‌هایی که به آنها محکوم شده‌ایم، استدلال می‌کند که مسلمانان باید الگوهای جایگزینی ارائه کنند که صرفاً تقلید ضعیف از دموکراسی نئولیبرال یا سوسیالیسم نباشند، بلکه ریشه در ارزش‌هایی داشته باشند که ارائه می‌کنند. ما نیاز به امید واقعی برای آینده بهتری داریم که لفاظی «ما در برابر آنها» را که برای برپاداشتن جنگ به کار می‌رود و بیشتر به قدرت، منابع و

فراتر رویم. تمایل یا وسوسه‌های وجود دارد که ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ را نقطه عطفی در روابط بین‌الملل بدانیم. این تمایل، به روایتی موکول است که سیاستمداران برای مشروعیت بخشیدن به «جنگ علیه تروریسم» متعاقب آن و با در نظر گرفتن استقرار نیروی لجام‌گسیخته، قانونی یا غیرآن، به عنوان ابزاری ضروری برای حفظ نظم مبتنی بر قواعد مفروض می‌پندارند. حتی سهولت بی‌چون و چرای اختصار ۹/۱۱ و عبارت «جنگ علیه تروریسم» در واژگان و افواه عمومی سوء فهمی از توانایی قدرت‌های هژمونیک در شکل دادن به گفت‌وگو به عنوان ابزاری برای مشروعیت بخشیدن به سوء استفاده‌های خود است.

با این حال با عبور از سطح، به سرعت مشخص می‌شود که هیچ قضیه بارزی در آن وجود ندارد. هیچ انحرافی از طرح قدرت استعماری در داخل یا خارج از کشور صورت نگرفته است. با وجود کلیشه‌هایی که اغلب مبتنی بر نقل قول هستند، در آن روز نه قوانین بازی و نه جهان تغییری نکردند. سیاست‌های داخلی و خارجی قدرت‌های جهانی بر همان سیاق سابق به خوبی ادامه یافت، تنها تفاوت آن در این بود که نقاب از چهره‌ها برداشته شد. حمله تلافی‌جویانه به یک قدرت جهانی به دلیل افراط و تفریط در خارج از کشور، بهانه‌ای برای دولت‌ها در هر جایی شد تا با وقاحت هر کسی را که جرأت مخالفت با بی‌عدالتی‌های آنها را داشته باشد، به شکل مضاعف سرکوب کنند.

نیروی خردکننده و معیار «جنگ علیه تروریسم» بر علیه مسلمانان در هر حوزه قابل‌تصور از زندگی تأثیر گذاشته است. این کشور سونامی اسلام‌هراسی را به راه انداخت که پیش‌نیازی برای پوشش جنایاتی بود که به نام آن انجام شد. این سازمان‌دهی به دنبال آموزش مجدد مؤمنان در دین خود، برای نجات مسلمانان از دست خود (بخوانید باز نویسی اسلام) و به منظور اطمینان از رضایت سیاسی ایشان بوده است. بدون «جنگ علیه تروریسم» تردید وجود دارد که بریتانیا می‌توانست برنامه «پرونت» را ایجاد کند که برای تولید جمعیت مسلمان مطیع و از نظر سیاسی تسلیم شده طراحی شده است. همچنین بعید بود که چین اردوگاه‌های کار اجباری ایجاد کند تا محور دین و فرهنگ اوغورها را تشدید کند یا تردید وجود داشت که برتری هندوهای ضد مسلمان تا این حد در هند گسترش یافته باشد. انتخاب مسلمانان به عنوان مردمان ابله در جهان، آنها را هدف تبعیض قرار داده، جنبش‌های آزادی‌بخش و حقوق مدنی را به تعویق انداخته و فرهنگ لغزنده‌ای را به راه انداخته است که می‌خواهد موجودیت آنها را به عنوان کنشگران سیاسی از بین ببرد.

مسلمانان که زیر چنین ضرباتی قرار دارند، به شدت از هم جدا می‌افتند و با عدم تعادل ظاهراً جبران‌ناپذیری در قدرت مواجه می‌شوند و با این رشد دست و پنجه نرم می‌کنند که پاسخ ما چه باشد؟ **آرزو مرالی** در مقاله اصلی ما این واقعیت را برجسته می‌کند که جنگ علیه تروریسم ریشه در همان کتاب نمایشنامه ایالات متحده دارد که «جنگ با مواد مخدر» را در دهه ۱۹۷۰ جنگ علیه جنبش‌ها و صور مختلف قبل از آن را به ما داد. او جامعه را به خاطر عدم توجه به درس‌های حاصل از آنها و اتخاذ حالت دفاعی سرزنش می‌کند.

# تمرکززدایی از امریکا / خشونت غربی از نقطه نظر انتظارات مسلمانان: یادداشت‌هایی از یک خواننده آینده

آرزو مرالی استدلال می‌کند که اگر واقعاتی خواهیم بر [گفتمان] «جنگ علیه تروریسم» فائق آئیم، باید از اندیشیدن و کنشگری بر اساس روایت‌های آن دست برداریم.

کتاب‌های تاریخ را باید یک بار دیگر از سر نوشت. این روزها ترکیبی از دانش‌سازی اینترنتی خارج از چیدمان‌های غربی شده، شبکه‌های جنبش‌های اجتماعی، و خاطرات (درست یا غلط) می‌تواند به ما کمک کند تاریخ اخیرمان را بفهمیم و آن را در یک زمینه وسیع تر و طولانی تر قرار بدهیم. یک خواننده در زمان آینده ممکن است ملاحظه‌هایی داشته باشد که بهتر است ما همان ملاحظات را در همین زمان کنونی داشته باشیم. اکنون که جهان مشغول بحث درباره بیستین سالگرد یازده سپتامبر است و کوشندگان تلاش می‌کنند این بحث را به گفتگویی درباره ۲۰ سال «جنگ با ترور» تبدیل کنند، شاید ما در فرآیند از دست دادن فرصتی برای نقد و مردود اعلام کردن روایت‌های دو دهه گذشته باشیم. ما مردم حاشیه نشین جهان هیچ قدرت نظامی نداریم. ما مجبور بوده ایم به خشونت فیزیکی و ساختاری در دو دهه گذشته پاسخ می‌داده ایم و این باعث شده وقت و فرصت کافی برای اندیشیدن یا تبلیغ ایده‌های موجود درباره جهان دیگری که آرزویش را داریم نداشته باشیم. ولی اکنون دیگر وقت آن است که بیندیشیم، بخوانیم و سخن بگوییم. ما با این کار می‌توانیم روایت‌های خشونت که این طور بر سر ما سایه انداخته اند را کنار بزنیم؛

این روایت‌ها چنان ما را احاطه کرده اند که ما هم به عوامل همان‌ها بدل شده ایم.

## جنگ چه کسی؟

روزی روزگاری جنگی وجود داشت. جنگی که آمریکا آن را آغاز کرد و به نام ریشه کن کردن یک هیولا آن را بهانه کرد تا به کشورهای دیگر حمله کند. در این اثنا، قدرت‌های درگیر طرحی برای زندانی کردن دسته جمعی تهیه کردند و مجموعه‌ای از قوانین را تصویب کردند تا بخش خاصی از جامعه را زیر فشار بگذارند، از حقوق خود محروم کنند، و آن‌ها را مجرم جلوه دهند. به این جنگ جنگ با مواد مخدر می‌گفتند که از دهه ۱۹۷۰ به این سو ادامه داشته است. آیا این چیزها برایتان آشنا نیست؟ این حتی اولین جنگ از این گونه جنگ‌ها نیست که در آن‌ها گفته می‌شود «جنگ» با یک مفهوم انتزاعی آغاز می‌شود ولی پیامدهای واقعی دارد: تقویت نخبگان سیاسی ورشکسته، پولدار کردن کسب و کارهای بزرگ، کمک به مجموعه صنایع نظامی ارتش آمریکا. این کارها به قیمت مرگ دسته جمعی، ویرانی، زندانی کردن و بیچارگی میلیون‌ها آدم در جهان انجام شد. آن‌ها جلوه‌ای شیک به کار خود می‌دادند و آن را به عنوان تنها پاسخ اخلاقی به هیولای مواد مخدر و ترور توجیه می‌کردند؛ این خشونت

اکنون به یک پانویس در کتاب تاریخ جهان بدل شده است.

آمریکا اکنون نماینده خودخوانده غرب است. جنگ با ترور چیز جدیدی نبوده و نیست. این جنگ شیوه عمل آمریکا است. اکنون وقت آن رسیده که این شیوه نامه را بخوانیم.

## مخالفان را از درون در هم بشکنیم

این یکی از مزورانه ترین بخش‌های برنامه کوینتلپرو برای در هم شکستن جنبش پلنگان سیاه در دهه ۱۹۷۰ بود؛ مقامات با کمک تحریک کنندگان و نفوذی‌های خود سیلی از مواد مخدر را وارد محله‌های سیاهپوستان کردند. انگار کاری که بریتانیایی‌ها در هنگ کنگ کردند یک بار دیگر قرار بود این جا موبه مو اجرا شود. بر خلاف بریتانیا در چین، سیاست‌ها و کردارهای آمریکا به خوبی ثبت و ضبط شده اند؛ همه از آن‌ها خبر دارند و این داستان دیگر یک تابو در تاریخ آمریکا به شمار نمی‌رود.

برنامه کوینتلپرو برای مسلمانان چیست؟ حاتم بازیان می‌گوید در آمریکا برای تحریک کنندگان و نفوذی‌ها دام می‌گذارند و صدها مورد از این افراد وجود دارند. در زمان «بهار عربی»، شاهد پشتیبانی آشکار از برخی مبارزان و پشتیبانی مخفی از مبارزان دیگر هستیم. هر دو آن‌ها به ابزاری در خدمت دفاع ناخواسته از اسرائیل هستند چون جنگ

بهبان که ما داریم مردم بومی کشورهای مختلف را آموزش می دهیم تا بار توسعه اقتصادی کشورشان را به دوش بگیرند. «سومین مورد از فرودستی، روشی است که مردم در کشورهای اسلامی برای انجام آزمایش های مختلف در پیش می گیرند. آن ها تلاش کرده اند با این آزمایش ها به استقلال اقتصادی برسند و از سلطه اقتصاد اروپا برهند. آن ها کم کم به این فکر افتادند که برای توسعه اقتصادشان و غلبه بر عقب افتادگی به قدرت خودشان متکی باشند. البته آن ها تنها توانستند سرشت مشکل عقب افتادگی خود را از چارچوب فهم اروپایی از آن درک کنند. پس، آن ها مجبور شدند همان روشی را انتخاب کنند که اروپایی ها در ساخت اقتصاد مدرن خود اقتباس کرده بودند.»

### طرفدار اوستاشا هستی یا چتینیک ها؟

اکنون که مشغول نگارش این متن هستم، روسیه به او کرایین حمله کرده است. تلاش برای نادیده گرفتن فریبکاری سیاستمداران و رسانه های غربی بسیار دشوار است؛ ولی در هر حال می توان از این اخبار پرهیز کرد. باید تلویزیون را روشن نکرد و سراغ رسانه های اجتماعی هم نرفت. ولی شنیدن صدای مسلمانان در غرب مجازی یا واقعی سطح جدیدی از شکنجه را به آدمی تحمیل می کند. مسلمانان اغلب با شعار «دشمن دشمن من دوست من است» و با توسل به اندیشه های اسلامی در دفاع از مظلومان از او کرایینی ها دفاع می کنند. درست همان طوری که بی بی سی ده سال پیش در سوریه اعلام جهاد کرد، مسلمانان هم با جریان روایت رسانه ای حرکت می کنند، حتی آن هایی که معتقدند رسانه های جریان اصلی در غرب اسلام هراسی را تبلیغ می کنند. مسلمانان در پلتفرم های رسانه های اجتماعی مختلف با شوق و ذوق درباره نفرت انگیز بودن روسیه می گویند و بر ستم های روسیه به مسلمانان تاکید می کنند. این مسلمانان می گویند ما -امت اسلامی- باید از او کرایینی ها پشتیبانی کنیم. در یکی از این برنامه ها مجری آگاه برنامه از یکی از مسلمانان می پرسد رابطه تاتارهای کریمه

راندا عبدالفتاح با عنوان «پختگی در جنگ با ترور» متوجه می شویم که این چیزی فراتر از یک وظیفه فوری است. با وجود این، ما حتی هنوز شروع به مطالعه در این باره هم نکرده ایم، چه برسد به این که بخواهیم در این باره چیزی بنویسیم. ما نفوذی های فیزیکی را داریم که یک بار در تظاهرات ها وحشیانه ترین چیزهای ضداسلامی را به عنوان اسلام فریاد می زنند و بار دیگر در جایگاه مخالف قرار می گیرند و فرمان جهاد علیه اسلام می دهند. ولی ما عقاید نفوذی را هم داریم که باقر صدر در کتاب اقتصاد ما برخی از آن ها را توضیح می دهد: «نخستین مورد تسلیم سیاسی است که نمودهای دیداری آن را در سلطه مستقیم کشورهای پیشرفته اروپایی بر کشورهای عقب مانده می بینیم.»

**در سطح جامعه مدنی اقلیت ها سیاست آمریکا همیشه سیاست تفرقه بینداز و حکومت کن بوده است. آمریکا با غربال کردن سمن ها و جنبش ها به دنبال این بوده که گروه های مختلف و کوچک و فرقه های خشونت گرا در سطح ملی و بین المللی به وجود بیاورد**

**باید واژگان نوی به وجود آید: «تروریست»، «اسلام گرا»، «تندرو» و مانند این ها، تا بتوان از افراد شیطان سازی کرد و قوانین و سیاست های جدیدی به کار گرفت**

«مورد دوم فرودستی اقتصادی است که ارتباط تنگاتنگی با قدرت گرفتن حکومت های سیاسی مستقل در کشورهای عقب مانده دارد. این فرودستی را به خوبی در دست باز اقتصاد اروپایی برای بازی به روش های مختلف در پهنه اقتصادی این کشورها دیده می شود: برای استثمار منابع عمده، برای پر کردن خلا آن ها با سرمایه داری خارجی، و برای انحصار بر امکانات اقتصادی به این

آن ها تضعیف محور مقاومت است. این تنها راه ممکن است.

ولی «مواد مخدر» چه؟ آیا مواد مخدر ما-به-ازایی در این جنگ جدید دارد؟ باید گفت که جدا از حمایت سیا در دهه ۱۹۹۰ از طالبان/جبهه شمال و سپس دوره پسااشغال، احتمالاً چنین ما-به-ازایی وجود ندارد. ولی یک چیز دیگر هم هست که می توان آن را نوعی نفوذ خبیثانه دانست - کنترل و دستکاری ایدئولوژی ها، از جمله ایدئولوژی هایی که خود را «اسلامی» می دانند. وقتی اندیشکده رند متعلق به پنتاگون/ ارتش آمریکا نوشت که باید از برخی شاخه های اسلام و اخوان المسلمین و برخی گروه های سکولار در کشورهای عمدتاً مسلمان حمایت کرد و در کشورهایی که مسلمانان در اقلیتند هم باید همین سیاست را داشت (از جمله اسرائیل را تقویت کرد و حکومت های «اسلام گرا» در ایران و سودان، حکومت های هوادار فلسطین در منطقه، از جمله سوریه و جنبش هایی در لبنان و فلسطین را به زیر کشید)، باید بیشتر توجه می کردیم.

در سطح جامعه مدنی اقلیت ها -چه گروه های هوادار و پاسدار محیط زیست و چه گروه های مخالف شکار و غیره- سیاست آمریکا همیشه سیاست تفرقه بینداز و حکومت کن بوده است. آمریکا با غربال کردن سمن ها و جنبش ها به دنبال این بوده که گروه های مختلف و کوچک و فرقه های خشونت گرا در سطح ملی و بین المللی به وجود بیاورد. افراد زیادی در این باره نوشته اند و این متن هم یکی از آن هاست. باید واژگان نوی به وجود آید: «تروریست»، «اسلام گرا»، «تندرو» و مانند این ها، تا بتوان از افراد شیطان سازی کرد و قوانین و سیاست های جدیدی به کار گرفت. مطالب زیادی درباره همدستی رسانه ها، اندیشکده ها و حکومت ها در پنجاه سال گذشته یا حتی پیش از آن نوشته شده است. آن ها با این روش یک چیدمان غربی شده ساخته اند که همه مسائل کنونی جهان را در آن تفسیر می کنند. مطالب اندیشکده هایی مانند رند عملاً به یک شیوه نامه عمل برای حکومت ایالات متحده تبدیل شده است. با خواندن مقاله

و چچنی‌ها با روسیه چطور است؟ مهمان برنامه می‌گوید من درباره مسلمان‌ها در جاهای دیگر صحبت می‌کنم. انگار مسلمانان هر جا لازم است باید دست به انتخاب بزنند.

یک بار یک ویدیو از گارد ملی اوکراین منتشر شد که در آن سربازی روی گلوله‌هایش چربی خوک می‌مالید و ادعا می‌کرد این‌ها را آماده کرده تا «هیولاهای قدیروف» را بکشد. به یاد چیزی می‌افتم که چند سال پیش یک بوسنیایی به من گفت. میانه دهه ۲۰۱۰ بود و ما داشتیم درباره مسئله اوکراین و مشکلی که برای تاتارهای کریمه پیش آمده بود گفتگو می‌کردیم. «ما بارها با این مسئله روبرو شده ایم. اوستاشا یا چتیک؟». اصطلاح اول چیزی است که برای همدستان کروات فاشیست‌ها و نازی‌ها به کار می‌رفت و اصطلاح دوم برای میلیشیاهای تندرو ملی‌گرای صرب در درگیری‌های مختلف سده بیستمی از جمله جنگ بوسنی در سال‌های ۱۹۹۲ تا ۱۹۹۵ به کار می‌رود.

این یک انتخاب نیست، نه؟ فقط بحث بقاست؛ البته شاید با یک امید کوچک به این که در بلندمدت اتفاق خوبی بیفتد. گاهی در این موقعیت‌ها به سندروم استکهلم می‌رسی. گاهی فقط باید بهترین کاری که از دست برمی‌آید را انجام بدهی. اصطلاح دوم گرچه عاقلانه‌تر به نظر می‌رسد، اگر به خوبی به کار گرفته شود، به معنای کوشندگانی است که در نظام جهانی به حاشیه رانده شده و به یک اقلیت تبدیل شده‌اند. در هر حال جنگ برای دگرگون کردن جهان باعث شده مثال‌هایی از گذشته و اکنون به وجود آید که تفاوت‌های شدیدی با روش‌های اروپایی داشته باشند - هایتی، کوبا، ایران، زاپاتیست‌ها، تجلی‌های مختلف انقلاب بولیواری. اینها موارد محدودی هستند و این در حالی است که نمونه‌های غربگرا به آسانی در قلب و ذهن همه نفوذ می‌کنند.

### بازبینی جنگ

در حالی که دلایل تاریخی بسیاری برای سندروم استکهلم در جامعه مدنی و

جنبش‌های جهانی وجود دارد، که یکی از آن‌ها ویرانی دانش و تاریخ به وسیله قدرت‌های استعمارگر در پنج سده هژمونی غربی بوده است، بر ماست که نگذاریم این رویه یک نسل دیگر هم در نتیجه عدم اقدام ما ادامه یابد. اکنون که بحران زیست محیطی هستی زندگی را به خطر انداخته، رامون گروسفگوئل به درستی نشان داده که تمدن غربی تمدن مرگ است. ما باید برنامه‌ای برای زندگی داشته باشیم.

**در حالی که دلایل تاریخی بسیاری برای سندروم استکهلم در جامعه مدنی و جنبش‌های جهانی وجود دارد، که یکی از آن‌ها ویرانی دانش و تاریخ به وسیله قدرت‌های استعمارگر در پنج سده هژمونی غربی بوده است، بر ماست که نگذاریم این رویه یک نسل دیگر هم در نتیجه عدم اقدام ما ادامه یابد**

**اکنون که بحران زیست محیطی هستی زندگی را به خطر انداخته، رامون گروسفگوئل به درستی نشان داده که تمدن غربی، تمدن مرگ است؛ ما باید برنامه‌ای برای زندگی داشته باشیم**

**رند ما مسلمانان را از یاد نبرده است (حتی اگر ما مسلمانان خودمان فراموش کرده باشیم) و پیشنهاد کرده آمریکا پشتیبانی خود از شورشیان سوریه را کم کند: «افزایش پشتیبانی از شورشیان سوریه می‌تواند باعث به خطر افتادن دیگر اولویت‌های سیاسی آمریکا شود...»**

اکنون که این مطلب را می‌نویسم، لینکی بین دوستانم دست به دست می‌شود. این لینک مربوط به گزارش «روسیه در حال گسترش بیشتر و برهم زدن توازن» از شرکت رند در سال ۲۰۱۹ است. در خلاصه این گزارش گفته

شده که روسیه «به صورت جدی ... گزینه‌هایی را برای آمریکا و متحدانش فراهم کرده تا آن را برای فشار بر روسیه در عرصه‌های اقتصادی، سیاسی، و نظامی» به کار بگیرند. در این گزارش آمده:

«کمک‌های نظامی مرگبار به اوکراین به معنی حمله به مهمترین نقطه ضعف خارجی روسیه خواهد بود. ولی هر گونه افزایش در جنگ افزارهای نظامی و مستشاری به اوکراین نیازمند این است که به دقت طوری طراحی شود که هزینه‌های حفظ تعهد روسیه را افزایش دهد بدون این که باعث درگیری شود چون در صورت درگیری روسیه به دلیل همسایگی با اوکراین دست بالاتر را خواهد داشت.»

رند ما مسلمانان را از یاد نبرده است (حتی اگر ما مسلمانان خودمان فراموش کرده باشیم). در پاراگراف بعدی رند پیشنهاد کرده آمریکا پشتیبانی خود از شورشیان سوریه را کم کند و این جمله رند در تقابل با موضع پیشین اوست که خواهان پشتیبانی از شورشیان و مواضع آن‌ها شده بود: «افزایش پشتیبانی از شورشیان سوریه می‌تواند باعث به خطر افتادن دیگر اولویت‌های سیاسی آمریکا شود...». کتاب دستورالعمل آمریکا در هر ویراست خود می‌گوید که در شمار آوردن شما امری مشروط است و شما همیشه در خطر اخراج هستید. اوکراینی‌ها باید هوشیار باشند.

قفقاز جنوبی به عنوان مکانی برای ایجاد پیوندهای اقتصادی آمریکایی هم در همین صفحه مورد توجه قرار گرفته است (گرچه ظاهراً اهمیت چندانی به آن داده نشده است). باز هم تاکید می‌کنم که مردم قفقاز جنوبی و اوکراین باید هوشیار باشند.

رویدادهای چربی خوک به صورت دیگری و در شکل زبان آوری آخرالزمانی فاشیستی به سوی مسلمانان پرتاب می‌شوند و هر از گاهی هم یهودیان را به عنوان هدف خود انتخاب می‌کنند. رهبران اوکراین در حالی با رسانه‌ها مصاحبه می‌کنند که تصاویر جنایتکاران جنگی در پشت سر آن‌ها قرار دارد و پشتیبانان مرزهای باز برای آوارگان اوکراینی در اروپا طیفی گسترده هستند.

ضدامپریالیستی روایت های جریان اصلی غربی را در درون خود بستر مند کرده اند. او می گوید ما همچنان در چنبره این روایت ها هستیم: «اگر شما با من نیستید، پس با پوتین هستید، و چون پوتین شیطان است، شما هم شیطان هستید، و کسی که شیطان است را باید به حسابش رسید». آدم یاد جمله جرج دبلیو بوش در آغاز «جنگ با ترور» می افتد: «اگر شما با ما نیستید، با تروریست ها هستید». اگر کمی واپس تر برویم می بینیم که کتاب دستورالعمل پر از این روایت ها و تصاویر است؛ جمله معروف بنجامین فرانکلین که می گفت «به ما پیوند یا بمیر» یکی از نخستین نمونه ها از مدیریت «روابط با سرخپوستان» بود که می خواست جایگاه بریتانیایی ها و پس از آن استثمارگری آمریکایی ها از این سرزمین بومیان را مستحکم کند.

برخی مواقع ما کوشندگان هم قربانی واقع می شویم و مبارزه و سیاست ما صرفاً معطوف به زنده ماندن می شود. از این رو، آمال و آرزوها برای یک جهان متفاوت و بهتر از آن چه بر مبنای سعی خطا و روش های شکست خورده روشنگری ایجاد شده از اولویت ما خارج می شوند و ما مجبور می شویم از همان زبان ترقی خواه (خواهی نشوی رسوا هم رنگ جماعت شو) استفاده کنیم تا از بدتر شدن رنج هایمان جلوگیری کنیم. شادی حمید در موسسه بروکینگز تویت کرده:

«اگر پیشتر شکی هم بود، اکنون دیگر ما پاسخ را می دانیم. جهانی بدون قدرت آمریکایی یک جهان بهتر نیست». او از هر کسی که از روایت های دیگر گونه از حوادث حمله شوروی به مجارستان در ۱۹۵۶ طرفداری می کند حمله می کند. توجیه کنندگان آمریکا همه جا هستند. کسانی مانند شادی حمید را ببینید. به صورت خاص، به بازیگران نونازی سیاسی و نظامی در اوکراین توجه کنید.

حقه بازی های موجود در نوشته های شادی حمید را حتی بدون این که بدانیم موسسه بروکینگز - که شادی حمید یکی از افراد بلند پایه آن است - هم مشخص است؛ بروکینگز برنامه ای برای غرب

نفوذی ها با وحشی گری های خود باعث بی اعتبار شدن مبارزاتی می شدند که برای استقلال و خودمختاری شان می جنگیدند. نظریه هایی که در روسیه دهه ۱۹۹۰ تکثیر شدند هنوز نقل محافل ناظران اروپایی شرقی است؛ در المپیک زمستانی ۲۰۱۴ مقامات روسی به شورشیان چچنی اجازه دادند به راحتی و بی قید و شرط به سوریه بروند تا خیالشان از بابت امنیت المپیک زمستانی امن باشد.

**ما می توانیم و باید از مظلومان دفاع کنیم و این ربطی به این که آن ها که هستند و کجا هستند ندارد؛ ولی باید حواسمان به همسفران خودمان نیز باشد؛ کسانی که خیال هایی دارند، بهتر است از راه دیگری بروند**

**اگر در غرب دلمان برای مردمی که در غرب اوکراین می سوزد چون آن ها در نتیجه حمله روسیه در ۲۴ فوریه آواره شده اند، باید به همین اندازه دلمان برای کسانی که در شرق اوکراین هشت سال است زیر آتش حکومت اوکراین و میلیشیاها هستند هم بسوزد؛ ما باید دلمان برای همه مردم سوریه بسوزد ولی ظاهراً ما در این سال ها هیچ نیاموخته ایم**

رد شورشیان چچن را در فعالیت های پلیس مخفی الجزیره هم می بینیم، گرچه ممکن است در این زمینه بزرگنمایی شده باشد. جنگ های کثیف سیا در آمریکای جنوبی نیازی به توضیح بیشتر ندارند و همه از آن ها خبر داریم. استفاده آمریکا از جنبش هایی که با حماقت صرفاً به فکر آزادی خودشان هستند باید درسی برای همه ما باشد، نه یک بازی که پیوسته و پیوسته تکرار می شود.

**تمدنی دیگر ممکن است - استعمارزدایی از انتظار اتمان، و آفرینش روایت های خودمان** سندو هیرا در پاسخ به رویدادهای کنونی در اوکراین دریافت چگونه جنبش های

از حکومت دست راستی افراطی بریتانیا گرفته تا سناتورها در اسپانیا، و نمایندگان مجلس در لهستان. اسرائیل تا کنون دو هزار یهودی اوکراینی را پذیرفته است. شمار اندکی از دولت های غربی هستند که وقتی خبرنگاران موضع منافقانه آن ها را به رویشان می آورند، این واقعیت که آن ها حاضر نیستند پناهندگان مسلمان را بپذیرند را انکار می کنند.

اتحادیه ملی سوریه یکی از صداهای اسلامی پرشماری است که موضع غیرانتقادی او در وحدت باعث شده آن ها به متحدان کسانی تبدیل شوند که حتی با یک نگاه نزدیک بین هم نمی توان نقش آن ها در سرکوب مسلمانان در ۲۰ سال گذشته را انکار کرد.

ما می توانیم و باید از مظلومان دفاع کنیم و این ربطی به این که آن ها که هستند و کجا هستند ندارد. ولی باید حواسمان به همسفران خودمان نیز باشد. کسانی که خیال هایی دارند، بهتر است از راه دیگری بروند. اگر در غرب دلمان برای مردمی که در غرب اوکراین می سوزد چون آن ها در نتیجه حمله روسیه در ۲۴ فوریه آواره شده اند، باید به همین اندازه دلمان برای کسانی که در شرق اوکراین هشت سال است زیر آتش حکومت اوکراین و میلیشیاها هستند هم بسوزد. ما باید دلمان برای همه مردم سوریه بسوزد ولی ظاهراً ما در این سال ها هیچ نیاموخته ایم.

### یادداشتی درباره چچن

شکی نیست که ترقی های درونی و عملیات های ذهنی و روحی باعث شده چچنی ها به فکر پشتیبانی از روسیه بیفتند. در این جا فرصت نیست که توضیح دهم در دهه ۱۹۹۰ چه اتفاقی افتاد و چگونه این مردم محاصره و سرکوب شدند. فقط خوب است توضیح دهم کتاب دستورالعمل آمریکا در این جا هم انگار نمونه مشابهی داشته است چون پوتین در سال های آغازین حکومت خود متهم به این شد که گروه های شورشی دست نشانده خودش را در چچن به راه انداخته بود و برخی شورش ها را به نحوی خاص هدایت می کرد، در آن ها نفوذی داشت و حتی گاهی خودش هم شورش هایی را به راه می انداخت. این

آسیا و جامعه مسلمانان جهان دارد. با وجود این، یک جنبش پرسروصدای ضد جنگ در غرب هست که انگار کاری به فاشیسم در او کراین ندارد در حالی که پیوسته خشونت روسیه را فریاد می زند. چنین جنبشی نمی تواند خودش را رودرروی نگرش های کسانی مانند شادی حمید قرار دهد.

حکیمه سقای-بیریا در کتاب خود به نام اسلام هراسی سیاسی در موسسه های سیاستگذاری آمریکا: مبارزه با قدرت مقاومت اسلامی به پروژه های مهندسی اجتماعی اندیشکده های بروکینگز، وینپ و رند اشاره می کند. این اندیشکده ها به دنبال حل کردن جوامع اسلامی در جوامع اکثریت و حتی اقلیت هستند و دستورالعمل های بروزرسانی شده برای یک کتاب راهنما عرضه می کنند که به دنبال همین هدف است: تقویت، بزرگ نمایی و محافظت از ساختارهای نظامی، سیاسی و اجتماعی که انسان های زیادی را از حقوق خودشان محروم می کند.

یکی از مهم ترین اهداف این اندیشکده ها عادی سازی اسرائیل است -فرآیندی که با قدرت در میان کشورهای عربی دنبال می شود و به صورت فزاینده ای جامعه مدنی اسلامی را هدف قرار می دهد. این عادی سازی در برخی جاها کمتر آشکار است. وقتی «شورشیان» سوریه خود را علیه حکومتی متحد می کنند که به آوارگان فلسطینی جایگاه قانونی می دهد، یک جای کار می لنگد. اوکراین پس از انقلاب نارنجی مجدانه از اسرائیل پشتیبانی کرده و از آن سو اتحادیه ملی سوریه هم به شدت از اوکراین پشتیبانی می کند. وضعیت انگار دارد بد و بدتر می شود.

همین صدهاها به جنایت های پیشین روسیه علیه مسلمانان اشاره می کنند و حتی داستان را تا شوروی و حتی زمان تزارها واپس می برند. آن ها از این توجیه برای پشتیبانی از همه دشمنان روسیه استفاده می کنند و انگار نمی بینند استدلال «دشمن دشمن من دوست من است» دارد آن ها را به کدام سو می برد. اگر نمی دانند، من به آن ها می گویم به کدام سو می روند: تل آویو.

## آیا پایان نزدیک است؟

برای آغاز فرآیند خودکاوی چه می توانیم بکنیم؟ چگونه می توانیم فرآیند اندیشیدن را آغاز کنیم؟ چطور می توانیم روایت های نو بسازیم؟ این کار به آن آسانی که به نظر می رسد نیست. برای نمونه، اقتصاد را در نظر بگیرید. بخشی از قصور در دیدن یک جهان نو، قصور در پذیرش و به کار گیری ایده مدل های اقتصادی استعمارزدا است.

برای آغاز فرآیند خود کاوی  
چه می توانیم بکنیم؟ چگونه  
می توانیم فرآیند اندیشیدن را  
آغاز کنیم؟ چطور می توانیم  
روایت های نو بسازیم؟ این کار  
به آن آسانی که به نظر می رسد  
نیست

### اقتصاد را در نظر بگیرید؛

بخشی از قصور در دیدن یک  
جهان نو، قصور در پذیرش و  
به کار گیری ایده مدل های  
اقتصادی استعمارزدا است

لیبرال دموکراسی شکست  
خورد، نه به خاطر این که دست  
سرمایه داری را باز گذاشت  
تا هر چه می خواهد بکند،  
بلکه چون خودش محصول  
سرمایه داری است؛ ولی از آن  
سو می بینیم سوسیالیسم هم  
به رغم شعارها و وعده های  
زیبایش شکست خورده است

لیبرال دموکراسی شکست خورد، نه به خاطر این که دست سرمایه داری را باز گذاشت تا هر چه می خواهد بکند، بلکه چون خودش محصول سرمایه داری است. ولی از آن سو می بینیم سوسیالیسم هم به رغم شعارها و وعده های زیبایش شکست خورده است. سوسیالیسم اسلامی هم راه حلی برای حل مشکلات ما نیست چون این نظریه ها صرفا مبتنی بر نظریه های مبهم نیاز و خواستن است.

متن «اقتصاد ما» نوشته محمد باقر صدر را باید از این منظر دید ولی این

متن هم صرفا به صورت پی دی اف این طرف و آن طرف فرستاده می شود و کوشندگان مسلمان به دنبال نظام های سیاسی هستند که صرفا ترکیبی از نولیبرالیسم و حجاب، یا نوعی سوسیالیسم اسلامی ریش دار هستند. شما حتما لازم نیست با صدر هم نظر باشید، ولی اگر واقعا می خواهید پروژه استعمارزدایی را پیش ببرید، باید بدانید پیشتر در این زمینه چه گفته و نوشته شده است. چرا این بحث را محدود به جهان اسلام کنیم؟ چرا گروه های بومی که به دنبال آزادی هستند نباید از این ایده ها به عنوان ابزار توسعه اقتصادی و رهایی خود بهره بگیرند؟ اگر آن ها به جای استفاده از الگوهای غربی مارکسیستی، از الگوهای اصلی مارکسیستی استفاده می کردند، چه سرنوشتی پیدا می کردند، و چرا؟

فرآیند زیر سوال بردن فتوای محمد عبده درباره مجاز بودن نرخ سود در دادوستدهای کسب و کارها را باید در این چارچوب دید. ایدن مسئله مورد حمله و طعن بسیاری افراد قرار گرفت ولی می توان آن را به عنوان چارچوبی برای آینده دید. می توانیم صدها صفحه بنویسیم که این فتوا هیچ کاری برای جهان اسلام نکرد و فقط در صد سال گذشته باعث فقیرتر شدن مسلمانان شد. اگر قرار باشد یک قرن دیگر هم به همین صورت ادامه بدهیم، پس بیاید فتوای بهتری صادر کنیم. بله فتواها و احکام بهتر. این ها واژگان مهمی هستند و اهمیت آن ها از جهان کمتر نیست. این واژه ها یک بار دیگر باید در کنترل کسانی قرار بگیرند که معنای آن ها را بهتر از کسانی که به صورت کاریکاتوری این واژه ها را به «جنگ با ترور» می چسبانند می دانند. یک خواننده آینده همچنین می تواند با افتخار به گذشته بنگرد و بگوید در پایان ما آدم های این زمان به رغم مشکلات و کوتاهی ها تلاش کردیم و حتی شاید توانستیم تاریخ را از سر بنویسیم.

آرزو میرالی نویسنده و پژوهشگر در لندن است. او یکی از سردبیران بلندنگری و بنیان گذار موسسه اسلامی حقوق بشر است. او را در توئیتر دنبال کنید: @arzumerali

# استعمار، جنگ و حکومت در افغانستان

شاه محمود حنیفی استدلال می‌کند برای اینکه افغانستان چرخه‌های خشونت و فقر را که در آن گرفتار شده است بشکند، دولت‌های جدید و بعدی باید گذشته استعماری خود و درونی سازی تفکر استعماری را رها کنند.

مفید است که این بحث از استعمار، جنگ و حکومت در افغانستان را با اشاره به انواع جهاد یا مبارزه در اسلام آغاز کنیم. موضوع این است که جهاد اشکال مختلفی دارد (بزرگ یا داخلی در مقابل کوچکتر یا خارجی، تهاجمی یا تدافعی و غیره) که تنها یکی از آنها فعالیت نظامی معادل جنگ است. اسلام مجموعه‌ای از قوانین جنگ را در بر می‌گیرد و این احکام مبتنی بر شریعت یا فقه اسلامی است. شریعت نیز به نوبه خود حاوی چندین مذهب یا مکاتب حقوقی است که منجر به ایجاد اصول حقوقی رقابتی برای چگونگی کارکرد جنگ می‌شود. به عبارت دیگر، در اسلام قوانینی وجود دارد که بر جنگ حاکم است و این قوانین گاهی با یکدیگر تضاد دارند. ما می‌توانیم به طور مشابه قوانینی را برای حکومت یا حکمرانی با همه پیچیدگی‌هایش ترسیم کنیم، در حالی که به این نکته نیز توجه داشته باشیم که اصول حکومتی نیز می‌تواند در میان امت یا جامعه مسلمانان، مثلاً در میان جمعیت‌های شیعه و سنی، مغایر باشد. این اظهارات کلی در مورد مبانی حقوقی و پیچیدگی‌های تاریخی جنگ و حکومت در اسلام می‌تواند رویکرد ما را به این موضوعات و نیز استعمار در افغانستان هدایت کند و به ما کمک کند تا هم بر هنجارها و سوابق از یک سو و

هم بر انحراف و نوآوری تمرکز کنیم. از سوی دیگر یکی از تأثیرات جنگ استعمارگرانه در افغانستان این است که حقایق و واقعیت‌های تاریخی با تصورات و اسطوره‌های تاریخی برای فضای گفتمانی در افغانستان و کلانشهرهای جنگ‌افروز رقابت می‌کنند. این مقاله تفاوت بین روایت‌های رقیب بر سر جنگ‌های استعمارگرانه و تأثیر آنها بر اشکال حکومت‌داری در افغانستان را نادیده نمی‌گیرد، بلکه [این مقاله] برای اصلاح و گسترش بحث در مورد آن و تمرکز بر تحرک و محدودیت‌های چنین رقابتی تنظیم شده است.

## تحرک از طریق هندو کش به عنوان

### محمول تاریخی استعمار مدرن

فضای جغرافیایی افغانستان توسط رشته کوه هندو کش مشخص می‌شود که سابقه چند هزار ساله بسیار کهن از سکونت انسان و تولیدات فرهنگی را به تصویر می‌کشد. تاریخچه طولانی حرکت از طریق هندو کش محمولی تاریخی از ارتباطات گسترده در داخل و فراتر از این فضای جغرافیایی منحصر به فرد را ایجاد کرده بود که استعمار مدرن آن را به طرز چشمگیری دگرگون کرد. در این فضا می‌توان به اختصار به دوره‌ها و اعصار تاریخی پیش از استعمار اشاره کرد.

آق کپرک یک محوطه باستان‌شناسی نوسنگی در شمال هندو کش است. اسکندر مقدونی در قرن سوم قبل از میلاد در هندو کش و اطراف آن سکونتگاه‌هایی مانند بگرام در دره کابل و کمتر از یک قرن بعد شاه آشوکا، ماویان وارث میراث کتیبه‌ای امپراتوری در جنوب هندو کش در قندهار شد. در قرن دوم پس از میلاد، بودیسم در هندو کش و اطراف آن شکوفا شد و همانطور که بعداً به واسطه توصیفات مسافران چینی در هزاره اول می‌آموزیم، بامیان و دو بودای غول پیکر کوهستانی آن به عنوان مکان زیارتی جهانی، قابل توجه بودند.

هنگامی که در قرن دهم میلادی اسلام از طریق غزنویان و جانشینان سلسله غوریان به هندو کش رسید، یک پادشاهی هندو در کابل حکومت می‌کرد. مهم‌ترین جنبه این دوره، خاستگاه زبان فارسی مدرن است که با خط عربی اصلاح شده نوشته شده است که به سنت تاریخی غنی و حوزه تولید فرهنگی فارسی در جهان اسلام دامن می‌زند. جغرافیای تاریخی فارسی به‌عنوان نیروی ادبی و فرهنگی گسترده‌تر، طی دو قرن بعد در آسیای مرکزی و جنوبی گسترش چشمگیری یافت.

تهاجمات مغولان در قرن سیزدهم، شهرها، روستاها و کارهای آبیاری را



در حوزه جغرافیای افغانستان، به ویژه معماری غزنوی و غوری و زیرساخت‌ها در دره رودخانه هیرمند را ویران کرد که جنوب هندو کش را به خوبی آباد کرده بود. رنسانس تیموری قرن چهاردهم و پانزدهم شامل توسعه شهری پیچیده و افزایش چشمگیر تولیدات هنری و ادبی در شمال هندو کش در مزار شریف و در حاشیه غربی هندو کش در هرات بود. بابر، بنیانگذار امپراتوری مغول، در طول دو دهه‌ای که در کابل و اطراف آن سپری کرد، قبل از پیروی از شیوه تاریخی پانصد ساله مهاجرت مسلمانان از هندو کش تا شمال هند و مستقر بر مرکز ثقل سیاسی دهلی، جایی که او امپراتوری مغول را در سال ۱۵۲۶ تأسیس کرد، به بلوغ سیاسی رسیده بود. برای دو قرن بعد، مغول‌ها، صفویان و چندین سلسله آسیای مرکزی بر سر شهرهای همبرگ در هندو کش و اطراف آن رقابت کردند.

طغیان امپراتوری عشایری اوایل قرن هجدهم نادرشاه افشار از طریق هندو کش پایه و اساس تقلید احمدشاه ابدالی از سیستم سیال اقتدار و قدرت نادرشاه از لحاظ فرهنگی و جغرافیایی را ایجاد کرد که بر پایه سواره نظام عشایری گسترده بنا شده بود. احمدشاه بنیانگذار معقول سیاست افغانستان است و در سال ۱۷۴۷ یک مرکز سیاسی در قندهار تأسیس کرد که به واسطه آن تهور او تحت پوشش نوآورانه امپراتوری درانی شکل گرفت. مرکز سیاسی درانی در زمان سلطنت پسر احمدشاه و جانشین تیمورشاه (۱۷۷۲-۱۷۹۳) زمانی که الگوی تاریخی جنگ سلطنتی متحرک و حکومت مهاجرتی به طور چشمگیری کاهش یافت، به کابل منتقل شد. حاکمیت‌های امپراتوری رقیب در قندهار و کابل تحت رهبری پسران تیمور و سایر رقبای درانی توسعه یافت، در حالی که حاکمیت‌های محلی نسبتاً خودمختارتری در مزار شریف و هرات پدید آمد.

#### مرزهای استعماری خشونت در افغانستان

استعمار مدرن به طرز چشمگیری الگوهای تحركات پیشامدرن و مدرن اولیه در منطقه هندو کش را تغییر داد.

تحولات تاریخی در این زمینه شامل تغییر از مرزها و مناطق پیرامونی مبهم تعیین شده است با اطلاعات اندک، به مناطق مرزی که به واسطه آن دانش و قدرت استعماری به طور نابرابر به دست می‌آمد و به رژیمی با مرزهای علمی دقیق‌تر و نظامی‌شده صنعتی به ارث رسیده توسط دولت-ملت‌ها مشمول و محصور بر افغانستان علاقه بریتانیا به هندو کش از طریق نگرانی‌های امپراتوری در مورد تهاجم احتمالی فرانسوی‌ها به هند از طریق این منطقه کوهستانی بسیار متخلخل و تمایل تجاری برای تصرف و پیوند تجارت رودخانه سند با اقتصاد سیاسی امپریالیستی در حال ظهور، خشونت‌آمیز و غارتگر خاتمه یافت.

**آنچه معمولاً به عنوان جنگ اول انگلیس و افغانستان در سال‌های ۱۸۴۲-۱۸۳۹ از آن یاد می‌شود، شامل درگیری پایدار بین دو نیروی قابل مقایسه که چندین سال متحمل سختی‌های مشابه شده‌اند نبود**

**بلکه شامل وقایع مجزا از اشغال نظامی سریع کابل، اخراج و نابودی غیرمنتظره ارتش اشغالگر امپراتوری و به دنبال آن یک تمرین مجازات انتقام‌جویانه بود.**

**این جنگ منجر به جریان جهانی تجربیات اشغال شد که به شکلی از سرمایه اجتماعی برای کنشگران اروپایی، هندی و افغان در سراسر امپراتوری بریتانیا بسیار فراتر از انگلستان و هند و به عنوان مثال در استرالیا تبدیل شد**

اولین فرستاده بریتانیا در سال ۱۸۰۸، مانتستورات الفین استون، به پادشاهی کابل در داخل هندو کش اعزام شد، اما تنها به دروازه شرقی اولیه هندو کش،

یعنی پیشاور رسید؛ جایی که شاه شجاع، حاکم درانی، معاهده اتحاد امپراتوری را امضا کرد و بی‌درنگ از تعقیب مدعیان استعماری و مخالفان سلسله خود به هند تحت استعمار بریتانیا گریخت.

شجاع به مدت سی سال در هند تحت استعمار بریتانیا (لودیان در پنجاب) به عنوان یک پناهنده سیاسی - بازنشسته باقی ماند تا اینکه در اوج سیاست‌های استعماری خاندان درانی در کابل ظاهر شد. به منظور ایمن‌سازی شهر به عنوان محل تلاقی مجموعه‌ای گسترده از مدارهای تجاری امپراتوری در داخل و خارج از جنوب آسیا، بریتانیا کابل را از تابستان ۱۸۳۹ تا اواخر پاییز ۱۸۴۱ و در زمانی اشغال کرد که مقاومت محلی در خصوص ترور پریاهوی یک قواد جاسوس، الکساندر برنز شکل گرفت و با کناره‌گیری شخص بدنام و نابودی افسانه‌ای ارتش امپراتوری ایندوس در ژانویه ۱۸۴۲ به اوج خود رسید. در پاییز ۱۸۴۲ ارتش انتقام‌جوی امپراتوری، غارت و خالی کردن غزنی، بمباران و به آتش کشیدن بخش‌های معروف دوره مغولی بازارچه چهارچتا در کابل، تجاوزهای دسته جمعی، قتل و غارت بی‌رحمانه در شمال کابل در چاریکار، ربودن هزاران زن و نقل مکان آنها در هند تحت استعمار بریتانیا و بسیاری از جنایات شناخته شده و ناشناخته دیگر بر مردم بیگناه محلی را قبل از انصباب دوست محمد، همان سلطان درانی که در سال ۱۸۳۹ برکنار کرده بودند مرتکب شدند.

آنچه معمولاً به عنوان جنگ اول انگلیس و افغانستان در سال‌های ۱۸۴۲-۱۸۳۹ از آن یاد می‌شود، شامل درگیری پایدار بین دو نیروی قابل مقایسه‌ای که چندین سال متحمل سختی‌های مشابه شده‌اند نبود، بلکه شامل وقایع مجزا از اشغال نظامی سریع کابل، اخراج و نابودی غیرمنتظره ارتش اشغالگر امپراتوری و به دنبال آن یک تمرین مجازات انتقام‌جویانه بود. این جنگ بدون جنگ منجر به جریان جهانی تجربیات اشغال شد که به شکلی از سرمایه اجتماعی برای کنشگران اروپایی، هندی و افغان در سراسر امپراتوری بریتانیا

نکبت‌بار هوایی کابل بود که سابقه امپریالیستی برای آشوب بیست ساله بمب‌های آمریکایی که به‌طور غیردقیق و بدون تفکیک بر روی مردم بی‌گناه افغانستان که مطلقاً هیچ ارتباطی با رویدادهای ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ نداشتند، ایجاد کرد. جنگ بدون جنگ ۱۹۱۹ منجر به استقلال رسمی افغانستان از هند تحت استعمار بریتانیا شد که به یارانه‌پردازی پایان داد و جنون استعاری مزدورسازی توسط طیف گسترده‌ای از کنشگران بین‌المللی آغاز شد که مشتاق حمایت از نخبگان سیاسی کابل بودند که آمادگی پذیرش این پیشنهادها و وابستگی آنها را تشدید کرد. گسترش دامنه منابع ناآشنا به مجموعه‌ی جدیدی از فرصت‌های اقتصادی و سیاسی جهانی بر الگوهای تحرک نخبگان سیاسی، اداری و فکری تأثیر گذاشت؛ در حالی که افغان‌های عادی با موانع جدیدی در عبور از مرزهای ملی و بین‌المللی مواجه بودند.

پس از سال ۱۹۱۹، با نفوذ بریتانیا بر نخبگان سیاسی کابل و وابستگی افغانستان، به‌جای از بین رفتن به طرق مختلف تقویت شد. از دهه ۱۹۲۰ تا ۱۹۴۰، صدها تن از نخبگان دولتی افغانستان در فرانسه، آلمان، سوئیس، ایتالیا و سایر نقاط اروپا تحصیل کردند یا آموزش دیدند، در حالی که صدها دیپلمات و بوروکرات اروپایی، بسیاری با خانواده‌هایشان و همچنین سرمایه‌داران و کارآفرینان مستقل، عرضه کالاهای مادی، علمی و ایدئولوژیک را به نخبگان تجاری، اداری و فکری در کابل را ادامه دادند.

در طول جنگ سرد، مدار روابط بین‌الملل مربوط به افغانستان از نظر ساختاری مطابق با دوقطبی بودن سیستم جهانی پس از جنگ جهانی دوم تغییر کرد. در این دوره، هزاران افغان برای اشکال مختلف تعلیم و تربیت در سراسر جهان، اما عمدتاً به ایالات متحده و اتحاد جماهیر شوروی و متحدان مورد علاقه آن در اروپای شرقی فرستاده شدند. افغان‌هایی که به خارج فرستاده می‌شدند اکنون به نسبت بیشتر از صنف‌های مسلکی شامل دانشجویان می‌شدند و برخی از

بیشتر متمایز کرد و در عین حال از لحاظ سیاسی آنها را به روش‌های جدیدی که حاکمان ممتاز در کابل که به عنوان عوامل مشروعیت بخشی محلی برای مرزهای ملی مورد نظر به هم متصل می‌کردند، پرداخت شده و عمدتاً توسط کنشگران امپراتوری تحت نظارت قرار می‌گرفتند مجدداً تنظیم کرد. مرزهای امپراتوری افغانستان، وابستگی ساختاری حاکمان درانی در کابل به سیستم بین‌المللی را آغاز کرد که به معیار اصلی و در عین حال مبهم اشکال و اهداف جدید برای تحرک افغان‌ها در ورای این محدوده‌های تاریخی کاملاً جدید ملی تبدیل شد.

**تأثیر گذارترین سوبسیدها و پروسه‌های مرزبندی که منجر به ایجاد یک واحد اقتصاد سیاسی به نام افغانستان شد، در زمان سلطنت عبدالرحمن ۱۹۰۱-۱۸۸۰ رخ داد، زمانی که مرز نهایی و بحث برانگیزترین خط دیورند در سال ۱۸۹۳ مورد توافق قرار گرفت، که به نوبه خود به طور قابل توجهی باعث افزایش وسعت استعمار دورانی به ۵۰ درصد بیشتر شد**

**این مرز مشاجره‌آمیز الگوهای بسیار تثبیت شده تاریخی از تحرک تجاری فصلی از هندو کش به جنوب آسیا و بالعکس را بازپیکربندی کرد، که فضاهای اقتصادی افغانستان و هند تحت استعمار بریتانیا و پاکستان را بیشتر متمایز می‌کرد**

**جست‌وجوی مدرنیته: وابستگی‌ها و مهاجرت‌های جدید جهانی در قرن بیستم**  
جنگ سوم انگلیس و افغانستان در سال ۱۹۱۹ کمترین شباهت را در میان سه جنگ موسوم به استعمار بریتانیا در افغانستان دارد. این جنگ شامل درگیری‌های مرزی جزئی و بمباران

بسیار فراتر از انگلستان و هند و به عنوان مثال در استرالیا تبدیل شد.

بریتانیایی‌ها هم به عنوان پناهنده سیاسی و هم به عنوان پشتیبان اشغال به شجاع یارانه پرداخت کردند و به‌طور فزاینده‌ای به دوست محمد نیز در دوره دوم تصدی او به عنوان حاکم مستعمرات درانی در کابل کمک مالی پرداخت کردند. یارانه استعماری حاکمان کابل در طول فرآیند تعیین مرز امپراتوری که منجر به تشکیل واحد سرزمینی افغانستان گشت، تقویت و از نظر ساختاری تثبیت شد. مرزبندی آنچه که از اواخر دهه ۱۸۶۰ تا اوایل دهه ۱۸۹۰ به افغانستان تبدیل شد، یک فرآیند مرحله‌ای بود که عمدتاً توسط راهبرد جغرافیایی امپراتوری بریتانیا در رابطه با گسترش روسیه در آسیای مرکزی و نفوذ روسیه در ایران هدایت می‌شد. این نگرانی‌های بینا امپراتوری دلیل اشغال کوتاه کابل توسط بریتانیا و تعداد انگشت شماری از نبردهای نسبتاً کوچک و مختصر است که به طور اغراق‌آمیز شده و اسطوره‌سازی شده، تبدیل به جنگ دوم انگلیس و افغانستان در ۱۸۸۰-۱۸۷۸ شده است. نگرانی‌های امپراتوری بریتانیا این درگیری را ایجاد کرد که با خود نامزدی و مجوز عملاً آنتی استعماری یک مدعی دودمان درانی، یعنی نوه دوست محمد، که به وضوح درک می‌کرد که حمایت امپراتوری پیش‌نیاز برای حفظ قدرت در کابل شده بود، به پایان رسید.

تأثیر گذارترین سوبسیدها و پروسه‌های مرزبندی که منجر به ایجاد یک واحد اقتصاد سیاسی به نام افغانستان شد، در زمان سلطنت عبدالرحمن ۱۹۰۱-۱۸۸۰ رخ داد، زمانی که مرز نهایی و بحث برانگیزترین خط دیورند در سال ۱۸۹۳ مورد توافق قرار گرفت، که به نوبه خود به طور قابل توجهی باعث افزایش وسعت استعمار دورانی به ۵۰ درصد بیشتر شد. این مرز مشاجره‌آمیز الگوهای بسیار تثبیت شده تاریخی از تحرک تجاری فصلی از هندو کش به جنوب آسیا و بالعکس را بازپیکربندی کرد، که فضاهای اقتصادی افغانستان و هند تحت استعمار بریتانیا و پاکستان را

رشته‌های درگیر علوم سیاسی و نظامی، آموزش، مهندسی، طب، دندان پزشکی، آب‌شناسی و امور سازمانی پلیس بودند. به طور کلی، می‌توان اینطور در نظر گرفت که افغان‌ها آموزش نظامی و ایدئولوژیکی را عمدتاً در اتحاد جماهیر شوروی و اروپای شرقی، و آموزش‌های اقتصادی و علمی را عمدتاً در ایالات متحده و اروپای غربی کسب کرده‌اند. با این حال، واقعیت بسیار پیچیده‌تر بود. به‌عنوان مثال، افغان‌هایی که در ایالات متحده تحصیل می‌کردند، اصول سیاسی سوسیالیست متری را به جای اخلاق سرمایه‌داری اتخاذ می‌کردند. حضور بین‌المللی در افغانستان در طول جنگ سرد عمدتاً حول توسعه پروژه‌های اقتصادی بزرگ بود. به‌عنوان مثال، تأمین مالی ایالات متحده برای ساخت سدهای برقی آبی و زیرساخت‌های مرتبط (جاده‌ها، مدارس، بیمارستان‌ها و فرودگاه‌ها) در جنوب و اتحاد جماهیر شوروی نیز همین کار را در شمال انجام می‌داد. علاوه بر این حضور رسمی، ایالات متحده و اتحاد جماهیر شوروی همچنین در حال توسعه و تمرین اشکال جدید جاسوسی بر روی یکدیگر در افغانستان بودند و فرصت‌های تحصیلی و آموزشی بین‌المللی جزء اصلی نظارت ابرقدرت‌ها و نفوذ پنهان بر طبقات نخبگان در کابل شد.

### خشونت اشغال بین‌المللی، مهاجرت‌های جهانی و بی‌تحرکی محلی

حمایت جهانی نخبگان سیاسی، نظامی و فکری افغانستان در طول جنگ سرد، جنبه اساسی انقلاب سوسیالیستی آوریل ۱۹۷۸ و تهاجم شوروی در دسامبر ۱۹۷۹ است. در طول نه سال اشغال شوروی، افغان‌ها با بین چهار تا شش میلیون مهاجر عمدتاً اقتصادی در پاکستان و ایران و صدها هزار نفر دیگر در اروپا، استرالیا و ایالات متحده که بخش بزرگی از کابل هستند، به بزرگترین جمعیت پناهنده جهان تبدیل شدند. طبقه بازرگان نقل مکان کرد. این مهاجرت عظیم به بیرون با یک مهاجرت داخلی بزرگ و قابل توجهی که حول واکنش ایالات متحده به تهاجم شوروی

سازماندهی شده بود، همراه شد. پاسخ ایالات متحده یک عملیات مخفی به طور فزاینده گسترده و پرهزینه با برد جهانی بود که به صورت محلی در پیشاور متمرکز بود و جریان جهانی مسلمانان را به سمت افغانستان در خدمت جهاد علیه شوروی و تحت حمایت سیا ایجاد کرد. جمعیت شناسی متنوع (مسلمانان آفریقایی، آمریکایی، عرب، آسیایی، اروپایی، طبقه بالا، متوسط و پایین) مجاهدینی که از نظر ایدئولوژیک جذب شده‌اند یا از نظر مالی به میدان نبرد افغانستان کشانده شده‌اند، منعکس کننده نگرش جهان وطنی و انگیزه‌های شخصی متنوع و آرمان‌های جمعی جهان اسلام است.

در سطح محلی، مین‌گذاری گذرگاه‌های کوهستانی هندو کش و مراتع دره‌ای توسط شوروی و مجاهدین، تحرک را در اطراف کابل، در مناطق مرزی ولایات ننگرهار، لوگر، خوست و پکتیا و در سراسر خط دیورند محدود کرده که همچنان ادامه دارد. درگیری‌های جنگ سرد دهه ۱۹۸۰ در افغانستان همچنین جریان‌های کالایی و اجتماعی جدید در هم تنیده جهانی را ایجاد کرد که ظاهراً به تریاک و در باطن مربوط به تسلیحات بود. حضور شوروی در افغانستان بسیار بیشتر از یک درگیری نظامی بین نیروهای شوروی و افغان به تنهایی بود که توسط برجسب جنگ شوروی و افغانستان ذکر شده است. در عوض، این یک نقطه اشتعال محلی بسیار داغ در دوره جنگ سرد جهانی چندوجهی آشکار و پنهان بین ایالات متحده و اتحاد جماهیر شوروی و بلوک‌های مربوطه آنها شامل متحدان، مشتریان و مصرف‌کنندگان آنها بود که الگوهای تحرک انسانی و منابع به افغانستان و از این کشور را پیچیده و نظامی کرد.

شوروی در سال ۱۹۸۹ خارج شد و دولت مترقی افغانستان به ریاست دکتر نجیب الله بر سر کار باقی ماند تا اینکه قبل از اینکه مورد خیانت آنها قرار گیرد و به محوطه سازمان ملل پناه ببرد، او داوطلبانه قدرت را به کنسرسیومی متشکل از احزاب مجاهد در سال ۱۹۹۲

واگذار کرد. طی چهار سال بعد کابل و کشور به‌طور کلی توسط خشونت‌های درون حزبی مجاهدین که پیامدهای بسیار بدتری برای غیرنظامیان افغان، به‌ویژه زنان و کودکان داشت، از بین رفت. نقض گسترده حقوق بشر، از جمله خشونت جنسی افسارگسیخته علیه زنان و کودکان، تا حدی عامل ظهور طالبان در خارج و در مخالفت با بی‌قانونی مجاهدین افغان توسط سیا است. طالبان در سال ۱۹۹۴ در قندهار برجسته شدند و سال بعد هرات را تصرف کردند. در سال ۱۹۹۶، طالبان کنترل کابل را به دست گرفتند، جایی که زیرساخت‌های محدود به طور کامل نابود شده بود و مردم از سال ۱۹۹۲ با گلوله‌باران، آدم‌ربایی‌ها، ترورها و تجاوزهای جنسی مستمر وحشت زده شده بودند. طالبان همکاران داعش پاکستانی آنها، اعمال ناشایست خود را همراه با تظاهراتی جهانی آغاز کردند که منجر به اعدام دکنتر نجیب الله شد و شکاف عمیق و مخربی در بدنه ملی ایجاد کرد. طالبان در سال ۱۹۹۸ کنترل مزار شریف را به دست آوردند و تا اکتبر ۲۰۰۱ به قدرت ادامه دادند.

همکاری سیا و داعش همچنین منابع ایدئولوژیک و مادی عربستان را جذب کرد و این کنسرسیوم مخفی همزیستی مجاهدین افغان، پاکستانی و جهانی را که برای بلعیدن جسد دولت افغانستان تمایل داشتند، جلب کرد. هفت حزب مجاهدین اولیه خشونت‌های قومیتی را علیه یکدیگر تحمیل کردند، در حالی که جناح‌ها و افراد سرکش خشونت فزاینده‌ای را علیه بی‌گناهان در افغانستان و در کمپ‌های گسترده پناهندگان در پاکستان مرتکب شدند. حاکمیت طالبان در افغانستان از این اپیدمی فرامرزی خشونت‌ها که به طور مخفیانه از طریق سرمایه‌گذاری پنهان به واسطه تباری سیا، داعش و عربستان سعودی با مجاهدین ایجاد شد، پدید آمد. از نظر ساختاری، طالبان مستقیماً به حمایت و نفوذ پاکستان و عربستان سعودی وابسته بودند، اما حمایت سیا از آنها ادامه یافت. در عمل، طالبان بر اساس مجموعه متفاوتی از اصول اجباری عمل کردند که حدود بسیار کمتری از نیروی کشنده و خشونت

طریق حکم اجرایی عادی سازی شده است و اکنون به طور فزاینده‌ای به عنوان سیاست خارجی عمل می‌کند و در عین حال کاملاً از دید عمومی ایالات متحده و نظارت کنگره ایالات متحده پنهان مانده است.

با توجه به الگوهای تحرک در طول اشغال افغانستان توسط آمریکا، ساختار اساسی این بود که کنشگران نظامی و بشردوستانه بین‌المللی می‌توانند هر زمان و هر کجا که می‌خواهند حرکت کنند، در حالی که افغان‌ها با انتخاب‌های سخت‌تر روبه‌رو می‌شوند و اغلب با عواقب مرگباری در هنگام تمرین اشکال عادی تحرک، از جمله نوع اقتصادی آن مانند حرکات مربوط به توزیع فضایی بازارها یا تحرک آیینی مربوط به رویدادهای دوره زندگی، به ویژه عروسی‌ها و تشییع جنازه مواجه می‌شوند. این شرایط باعث مهاجرت مداوم در مقیاس بزرگ و توسعه لایه بیشتری از جمعیت پناهجویان افغان در سراسر جهان از آسیا و اقیانوس آرام تا اروپا و آمریکا شده است.

## آینده جنگ، حکومت داری و تحرک در افغانستان

افغانستان توسط نخبگان سیاسی درانی در کابل ایجاد شد که مشتاق بودند با تمایلات امپراتوری بریتانیا در حال گسترش برای پیکربندی مجدد الگوهای تاریخی تحرک از طریق هندو کش در ازای یارانه‌های مالی و نظامی همگام باشند. یک شکل ضد شهودی استقلال از هند تحت اشغال بریتانیا در سال ۱۹۱۹ به رهبران درانی در کابل اجازه داد تا از طیف بسیار گسترده‌تری از حامیان بین‌المللی و اشکال حمایتی استفاده کنند، به طوری که نخبگان دولتی به طور فزاینده‌ای مشتاق و وابسته به سیستم جهانی شدند. از سال ۱۹۷۹، افغانستان در معرض مجموعه‌های رقابتی از تأثیرات نظامی و سیاسی آشکار و پنهان بین‌المللی قرار گرفته است که منجر به دسترسی به ظاهر نامحدود و تحرک از طریق افغانستان برای غیرافغان‌ها و تحرکات خطرناک‌تر برای افغان‌ها در داخل و خارج از کشور شده است. نابرابری‌های فضایی ناعادلانه

بازسازی استانی، مهمات جدید مانند مادر همه بمب‌ها، پرتوهای صوتی و درد برای کنترل جمعیت، فناوری‌های نظارت الکترونیکی و بیومتریک و غیره) بود که سودهای گزافی را برای مجتمع صنعتی نظامی ایالات متحده (به ویژه شرکت‌های بزرگ آن مانند بوئینگ، جنرال داینامیکس، لاکهید مارتین، مک‌دونالد داگلاس و ریتون) به ارمغان آورد.

**حضور ایالات متحده در افغانستان شامل اعمال غیرقانونی سیستمی (مانند ترور از طریق هواپیماهای بدون سرنشین، آدم‌ربایی‌های شبانه، رژیم شکنجه با استفاده از مقرهای پنهان محلی و جهانی که منجر به کيفر خواست دادگاه کيفری بین‌المللی برای جنایات جنگی می‌شود)، آزمایش‌های نظامی مستمر (مانند تئوری‌های جدید ضدشورش سازمان‌دهی شده، سیستم زمین انسانی و تیم‌های بازسازی استانی، مهمات جدید مانند مادر همه بمب‌ها، پرتوهای صوتی و درد برای کنترل جمعیت، فناوری‌های نظارت الکترونیکی و بیومتریک و غیره) بود که سودهای گزافی را برای مجتمع صنعتی نظامی ایالات متحده (به ویژه شرکت‌های بزرگ آن مانند بوئینگ، جنرال داینامیکس، لاکهید مارتین، مک‌دونالد داگلاس و ریتون) به ارمغان آورد**

اتکای فزاینده به پیمانکاران نظامی (مانند بلک و واترزی-آکادمی و داین کارپز) و از همه مخرب‌تر، عملیات‌های مخفی شامل سیا و پانزده سازمان دیگر اطلاعاتی آمریکا برای حضور ایالات متحده در سال‌های ۲۰۲۱-۲۰۰۱، افغانستان را به میدان آزمایشی برای جنگ‌های مخفی مبتنی بر هواپیماهای بدون سرنشین و اطلاعاتی تبدیل کرد که به تنهایی از

نمادین علنی بسیار بیشتری را به ویژه در مناطق شهری اعمال می‌کرد. با تقویت نمایان شدن قندهار به عنوان یک مرکز قدرت فرهنگی و سیاسی، حکومت طالبان کابل را از مرکزیت خارج کرد و قدرت منطقه روستایی را برجسته کرد، بنابراین پیش‌بینی‌های ملی استعماری و تقلیدی قدرت را از کابل به مناطق پیرامونی و مراکز استان‌های منطقه‌ای معکوس کرد. طالبان از طریق شوراهای رهبری دسته جمعی و از طریق مقامات منفرد و پراکنده حکومت می‌کردند که سیاست‌های دولتی را ابلاغ می‌کردند. مهمتر از همه، حکومت طالبان مستلزم سطح بالایی از تحرک در اجرای قانون بود و این ویژگی مدرن تا حدی شباهت تاریخی به اشکال قدیمی تر پادشاهی متحرک دارد که طی هزاران سال در هندو کش و اطراف آن اعمال می‌شد.

تهاجم بین‌المللی به رهبری ایالات متحده و اشغال بیست ساله افغانستان شامل سطح بی‌سابقه‌ای از بمباران هوایی بی‌رویه، مجموعه‌های ناخوشایند از تاترهای عروسکی سایه‌ای سیاسی آزمایشی که شامل انتخابات ملی و سایر اشکال نمایندگی سیاسی می‌شد و جنایات جنگی و نقض حقوق بشر علیه غیرنظامیان افغان بود. برجسته‌ترین ویژگی حکومت‌داری در دوران امپریالیسم آمریکا در افغانستان، تثبیت بیش از حد بر کابل، بت‌واره‌سازی قومیت‌ها به عنوان واحد سیاسی واحد و برون‌سپاری مسئولیت‌های حکومتی از طریق اشغال نظامی به سازمان‌های بشردوستانه بین‌المللی بود که به آنها اعتراض داشتند که اقدام جامعه مدنی تابع منطق نظامی و سیاسی و مقتضیات جنگ جهانی علیه ترور است.

حضور ایالات متحده در افغانستان شامل اعمال غیرقانونی سیستمی (مانند ترور از طریق هواپیماهای بدون سرنشین، آدم‌ربایی‌های شبانه، رژیم شکنجه با استفاده از مقرهای پنهان محلی و جهانی که منجر به کيفر خواست دادگاه کيفری بین‌المللی برای جنایات جنگی می‌شود)، آزمایش‌های نظامی مستمر (مانند تئوری‌های جدید ضدشورش سازمان‌دهی شده، سیستم زمین انسانی و تیم‌های

دسترسی و استثمار خارجی در رابطه با فقر و گریز داخلی نیازمند وارونگی اساسی است تا افغانستان به عنوان یک واحد سرزمینی اقتصاد سیاسی در شکل کنونی خود زنده بماند.

خشونت بین‌المللی شده آشکار و پنهانی که در دو قرن گذشته بر مردم قلمرو افغانستان تحمیل شده است، کمتر از یک سلسله اشغال‌های امپراتوری، اجبار شدید، اغلب انتقام‌جویانه، جنایت سازمان‌یافته شامل دزدی و تجاوز جنسی و همچنین تخریب مادی و محیطی است. این ایزدوهای خشونت امپریالیستی باعث ایجاد و تشدید تنش‌های قومی در افغانستان شده است. به این ترتیب، حرکت رو به جلو به نفع مردم بی‌گناه افغانستان که توسط سیستم جهانی دولت-ملت، طالبان تخریب شده و از بین رفته‌اند و همه دولت‌های بالقوه آینده افغانستان، باید فوراً اقدامات زیر را انجام دهند.

اولویت اول، تشخیص تولید امپریالیستی قومیت به عنوان ابزار اولیه برای سلطه و استثمار مردم افغانستان و دستکاری سیاست دولتی است. در این راستا، رهبران سیاسی افغانستان باید عمق و دامنه تاریخی کامل میراث استعماری و وابستگی‌های امپریالیستی خود را بشناسند. ارزیابی عینی و صریح سوابق تاریخی به وضعیت استعماری رمزنگاری انکارناپذیر منتهی می‌شود که در آن نخگان ملی خودخوانده از همه گرایش‌های ایدئولوژیکی که در کابل قدرت را در دست دارند، به بازتولید و تقویت بازنمودهای استعماری از خود می‌پردازند و وابستگی‌های فکری، اقتصادی، سیاسی و نظامی و نابرابری‌های نژادمحور که مشخصه برخوردهای استعماری و روابط امپریالیستی است را تداوم می‌بخشند. آگاهی انتقادی از قوم‌سازی و دیگر فرآیندهای استعماری رمزنگاری شده در آگاهی نخگان کابلی، رهایی‌بخش خواهد بود و مهم‌تر از آن، راه‌های مقاومت سیاسی و فرهنگی را به روی امپریالیسم و ادعاهای آنها بدون توجه به نقاط اصلی منشأ آن بی‌سرانجام خواهد بود.

پس از رها شدن از قید و بندهای فکری آگاهی تاریخی دروغین، برای حاکمان کابل فوراً ضروری می‌شود

که تعهدی مستمر برای انتشار آگاهی تازه یافته‌شده‌شان از تأثیرات زیان‌بار امپریالیستی در جامعه افغانستان را آغاز کنند. این گام دوم حیاتی مستلزم راهبردهای آموزشی نوآورانه است که باید در سراسر محلات و در سراسر سیستم آموزشی و زیرساخت‌های سازمانی برای دستیابی به ظرفیت رهایی‌بخش خود منسجم باشد. در این راستا، مدل طالبان از گردش اطلاعات و پرسنل از طریق یک ساختار سازمانی، با مناطق روستایی و ارتباطات بین شهری هماهنگ‌تر به نظر می‌رسد و ممکن است نوید بیشتری نسبت به مدل‌های سیاسی داشته باشد که اطلاعات و قدرت را به شیوه‌ای متمرکز و منحصر به فرد متمرکز می‌کنند.

نخبگان سیاسی در کابل به طور معمول «در پرش» و تأمین اطلاعات و منابعی که آنها را در قدرت نگه می‌دارد، به حامیان بین‌المللی چشم دوخته‌اند. دولت‌های آینده باید به درون نگاه کنند و دانش و منابع محلی را با جدیت پرورش دهند. این دستور کار می‌تواند با واقعیت‌های وجودی، به ویژه کمبود مواد غذایی و اثرات فاجعه‌بار زیست‌محیطی حضور نظامی آمریکا در افغانستان آغاز شود. چگونه است که افغانستان در قرن بیستم از صادر کننده مواد غذایی به وارد کننده آن تبدیل شد؟ هر پاسخی به این پرسش باید با نقش کشگران بین‌المللی که با ارائه فناوری‌ها و منابع به نخبگان سیاسی در کابل، توسعه را ترویج می‌کنند، که در وهله آخر مسئول شکست فنون و فناوری‌های توسعه اقتصادی و سیاسی و گرسنگی ناشی از آن که نسل‌ها بر زندگی و جوامع عادی افغان تأثیر گذاشته است هستند، مقابله کند.

دولت‌های آینده همچنین باید برای جمع‌آوری و انتشار اطلاعات در مورد اثرات زیست‌محیطی حضور نظامی آمریکا در افغانستان سخت تلاش کنند. بمب‌های آمریکایی اورانیوم ضعیف شده را در آب‌های زیرزمینی باقی گذاشته‌اند که تمام اشکال حیات را مسموم کرده و منجر به نقایص مادرزادی در بین انسان‌ها و حیوانات شده است. گودال‌های سوختگی در پایگاه‌های آمریکایی،

سمومی را در خاک‌های سطحی باقی می‌گذارند و خودروهایی نظامی هوا را به ویژه در دره کابل آلوده کرده‌اند. فقدان غذا، خاک مسموم، آب آلوده و ناهنجاری‌های ژنتیکی، اینها شرایطی است که آمریکایی‌ها برای حاکمان آینده در افغانستان و مردم افغانستان به ارث گذاشته‌اند. اثرات زیست‌محیطی انباشته آزمایش امپریالیسم آمریکا در افغانستان نه تنها خودکفایی کشاورزی در آینده را مختل می‌کند، بلکه از قابلیت سکونت این قلمرو نیز جلوگیری می‌کند. دولت‌های آینده در افغانستان باید این اطلاعات مصیبت‌بار زیست‌محیطی را جمع‌آوری کرده و در اختیار مردم افغانستان قرار دهند. این امر باعث ایجاد دانش عمومی محلی و اجماع سیاسی در مورد تجربه مشترک تاریخی کاهش منابع طبیعی خواهد شد. در این تلاش، برای دولت‌های آینده در افغانستان مهم است که ارزش اخلاق زیست‌محیطی اسلامی را که برای مثال، پایه‌های دموکراتیک مصرف آب و تقدس درختان را در بر می‌گیرد، به حداکثر برسانند. با آگاهی سیاسی ملی مردمی سازمان یافته حول این که چگونه رفتار امپراتوری و وابستگی‌های امپریالیستی محیط زیست و سکونت انسان‌ها را در سراسر کشور به خطر انداخته است، رهبران آینده و برنامه‌های حکومتی در موقعیت قوی‌تری خواهند بود تا مردم افغانستان را درگیر کنند و جامعه بین‌المللی را برای اهداف بزرگ بسیج کنند. در یک مقیاس، حمایت و اقدام جمعی فوری و پایدار برای اصلاح پایگاه منابع طبیعی افغانستان لازم است که مهمتر از همه شامل تأمین آب، محصولات جنگلی و حاصلخیزی بالای خاک است.

شاه محمود حنیفی، استاد تاریخ در دانشگاه جیمز مدیسون است که دوره‌هایی را درباره خاورمیانه و جنوب آسیا تدریس می‌کند. انتشارات حنیفی به موضوعاتی از جمله اقتصاد سیاسی استعماری و تاریخ فکری، زبان پشتو، عکاسی، نقشه‌کشی، مطالعات حیوانات و محیط زیست و شرق‌شناسی در افغانستان پرداخته است.

# فلسطین فراتر از جنگ علیه تروریسم: اشتباهات، چالش‌ها و چشم‌اندازها

رمزی بارود استدلال می‌کند که انطباق رهبری فلسطین با جهانی که در آن ادعاهای هژمونی ایالات متحده غیر متمرکز است، پروژه‌ای فوری و به تأخیر افتاده است.

پیوند دادن فلسطینیان با تروریسم مسلماً یکی از بزرگترین موفقیت‌های اسرائیل است. مدت‌ها قبل از حملات ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ به نیویورک و واشنگتن دی.سی.، گروه‌های مختلف فلسطینی توسط چندین دولت ایالات متحده و همه رسانه‌های جریان اصلی همبسته آن به عنوان «تروریست» برچسب خورده بودند. به عنوان مثال، در سال ۱۹۸۷، دولت رونالد ریگان، سازمان آزادیبخش فلسطین (ساف) - که در سطح بین‌المللی به عنوان نماینده قانونی مردم فلسطین شناخته می‌شود - را به عنوان سازمانی «تروریستی» نامگذاری کرد. وی این کار را تحت فشار شدید لابی طرفدار اسرائیل و علیرغم این واقعیت انجام داده است که واشنگتن، اندکی پس از آن، نوعی تماس دیپلماتیک با رهبری فلسطین در تونس را تسهیل کرد.

در نوامبر ۱۹۸۸، واشنگتن از اعطای ویزای یاسر عرفات به رئیس سازمان آزادیبخش فلسطین برای سخنرانی در مجمع عمومی سازمان ملل در نیویورک امتناع کرد که این امر برخلاف تعهد خود به جامعه بین‌المللی بود. در آن زمان، فشار آمریکا بر فلسطینی‌ها صرفاً با انگیزه لابی اسرائیل یا بسیج بنیادگرایان مسیحی طرفدار اسرائیل در سراسر ایالات متحده نبود. فلسطینیان به عنوان متحدان اتحاد جماهیر شوروی، پیمان ورشو و مبارزات مختلف آزادیبخش ملی در سراسر جهان تلقی می‌شدند. بنابراین، اهریمن‌نگاری و

منزوی ساختن رهبری فلسطین در دستور کار آمریکا و همچنین اسرائیل بود. نامگذاری حماس به عنوان یک سازمان تروریستی توسط دولت بیل کلینتون در سال ۱۹۹۷، هدف مشابهی را دنبال کرد، اگرچه اولویت‌های سیاسی منطقه‌ای، برخلاف اولویت جهانی، در نظر گرفته شد. [در آن زمان] ایالات متحده عمیقاً درگیر سیاست خاورمیانه بود. این کشور منابع مالی و دیپلماتیک زیادی را برای اطمینان از اینکه خاورمیانه به عنوان یک فضای ژئوپلیتیک آمریکایی باقی می‌ماند، سرمایه‌گذاری کرده بود. بنابراین، هر کنشگر سیاسی در آن فضا باید به عنوان دوست یا دشمن، میانه‌رو یا افراطی، طرفدار آمریکا یا تروریست واجد شرایط می‌شد.

رهبری وقت فلسطین، که در آن زمان تحت عنوان تشکیلات خودگردان فلسطینی فعالیت می‌کرد - برخلاف سازمان آزادیبخش فلسطین که عملاً منقرض شده بود، بر چنین بستری نقش بازی می‌کرد. هنگامی که بیل و هیلاری کلینتون در سال ۱۹۹۸ از غزه بازدید کردند، تشکیلات خودگردان نمایشی را اجرا کرد تا نشان دهد که فلسطینی‌ها از هر جهت ممکن تغییر کرده‌اند تا انتظارات آمریکا را برآورده کنند. حتی قانون اساسی فلسطین نیز بازنویسی شد. رای گیری در مورد زبان جدید زمانی انجام شد که کلینتون‌ها در شورای ملی فلسطین که مقر آن در غزه است، حضور داشتند.

از نظر آمریکایی‌ها، در رفتاری مشترک با اسرائیل یا به دستور دولت اسرائیل، سیاست فلسطین، زبان، پوشش رسانه‌ای، حتی برنامه‌های درسی مدارس باید به گونه‌ای سازماندهی می‌شد، اصلاح می‌شد یا بازنویسی می‌شد که به حساسیت‌های اسرائیل آسیب نرساند. به هر فلسطینی که جرأت مخالفت می‌کرد، برچسب زده می‌شد، طرد می‌شد و حتی گاهی زندانی یا ترور می‌شد. در بیشتر موارد، تشکیلات خودگردان، که تا حد زیادی با کمک‌های آمریکایی جان سالم به در برد، از دستورات آمریکا پیروی کرد. بر خلاف اسرائیل، فلسطینی‌ها لابی قدرتمندی در کنگره نداشتند و دوستان کمی در رسانه‌های اصلی وابسته داشتند. تصاویر منفی و ارتباط مستمر فلسطینیان با خشونت در همه جا در شبکه‌های تلویزیونی و روزنامه‌های ایالات متحده وجود داشت - و تا حد زیادی باقی ماند. بنابراین، در حالی که ایالات متحده به فشار بر فلسطینی‌ها ادامه می‌دهد، میلیارد دلار به اسرائیل کمک مالی که عمدتاً تجهیزات نظامی است ارائه می‌کند و در حالی که حمایت ناچیز خود از فلسطینی‌ها را مشروط به انجام خواسته‌های اسرائیل می‌کند، رسانه‌های آمریکایی تلاش‌های دولت را ستایش می‌کنند و خواستار اقدامات بیشتری می‌شوند.

حوادث غم‌انگیز ۱۱ سپتامبر تقریباً یک سال پس از حوادث غم‌انگیز انتفاضه دوم فلسطین رخ داد. در حالی که

تعبیر آمریکایی‌ها از انتفاضه با تعصب مورد انتظار و سنتی ایالات متحده نسبت به اسرائیل خدشه‌دار شد، ۱۱ سپتامبر به هر گفتگوی احتمالی که به طور بالقوه می‌توانست شامل فلسطینیان شود، پایان داد. تقریباً بلافاصله، کارشناسان پروپاگانداست‌های اسرائیل یک کمپین رسانه‌ای جامع را راه‌اندازی کردند و عمداً مبارزه فلسطینیان برای آزادی و به اصطلاح «ترور اسلامی» را با هم ترکیب کردند. فلسطینی‌ها دیگر اجازه دسترسی به رسانه‌های آمریکایی را نداشتند. کسانی که به آنها اجازه دسترسی جزئی داده شد، بر خلاف آزادی‌خواهی روشنگرانه برای مردم خود، صرفاً نقش عذرخواه را ایفا کردند. علاوه بر این، اسرائیل موفق شده بود خود را به عنوان «شریک» در به اصطلاح «جنگ علیه تروریسم» ایالات متحده معرفی کند. با انجام این کار، فضای بسیار بیشتری برای شکل دادن به روایت آمریکایی، نه تنها در مورد فلسطین، بلکه در کل جهان عرب و اسلام نیز داده شد.

در آوریل ۲۰۰۸، بنیامین نتانیاهو، نخست‌وزیر سابق اسرائیل، در یک سخنرانی در دانشگاه بار ایلان در تل‌آویو همه اینها را منعکس کرد. روزنامه اسرائیلی معاریو به نقل از نتانیاهو نوشت: «ما از یک چیز سود می‌بریم و آن حمله به برج‌های دوقلو و پنتاگون است و مبارزه آمریکا در عراق افکار عمومی آمریکا را به نفع ما سوق خواهد داد».

نتانیاهو درست می‌گفت، زیرا او شخصاً از سودمندی اهریمن‌نمایی کامل فلسطینی‌ها در نزد افکار عمومی آمریکا، همراه با سردرگمی عمده بین حماس، جهاد اسلامی فلسطین و القاعده و طالبان اطمینان حاصل کرده بود.

در حقیقت، دستور کار آمریکا در فلسطین، که به سازش اسلو در سال ۱۹۹۳ و توافقنامه موقت اسلو در سال ۱۹۹۵ منجر شد، زبان اسرائیل را در مورد نیاز فلسطینیان به پایان دادن به «تحریک»، «خشونت» و «ترور» پذیرفته است. توافقنامه اخیر، به ویژه، از سازماندهی نیروی پلیس فلسطین حول مأموریتی خواسته شده است که به آن اجازه می‌دهد «به‌طور سیستماتیک علیه هر گونه ابراز خشونت و ترور عمل کند». هنگامی که قیام سال ۲۰۰۰ فلسطینیان

را موقتاً از محدوده «هماهنگی امنیتی» با اسرائیل آزاد کرد - همانطور که بسیاری از پلیس‌های تشکیلات خودگردان مستقیماً در شورش مردمی شرکت داشتند - ایالات متحده نیاز به اقدام قاطع را احساس کرد. ژنرال کیث دیتون، فرستاده نظامی واشنگتن در فلسطین، در سال ۲۰۰۵ برای بازنگری کامل امنیت فلسطین به این کشور اعزام شد تا پلیس و سربازان فلسطینی دیگر هرگز اشغالگری اسرائیل را به چالش نکشند. هزاران فلسطینی، کم و بیش، مجبور به بازنشستگی پیش از موعد شدند، در حالی که نیروهای تازه نفس برای پیوستن به ساختاری کاملاً متفاوت آورده شده بودند.

**«جنگ علیه تروریسم» آمریکا  
ویرانی بی‌سابقه‌ای در خاورمیانه  
به بار آورد و فلسطینی‌ها بهای  
سنگینی را در هر کجا که ساکن  
بودند پرداخت کردند؛ حتی  
جامعه کوچک فلسطینی در  
عراق به محض شروع تهاجم  
آمریکا به آن کشور در مارس  
۲۰۰۳ هدف قرار گرفت**

عماد موسی در [نشریه] «عرب جدید» نوشت: «دیتون بر آموزش سبک ژاندارمری پرسنل امنیتی مستقر در کرانه باختری متمرکز شده است». چهار سازمان اطلاعاتی مختلف در پردازش درخواست‌ها مشارکت داشتند که از جمله آنها می‌توان به سیا از آمریکا، شین بت از اسرائیل، سازمان اطلاعات اردن و تشکیلات خودگردان اشاره کرد. به گفته موسی، متقاضیان عمدتاً برای هر گونه «ارتباطات تروریستی» بررسی می‌شدند، که طبق تعاریف اسرائیل، هر گونه اقدام مقاومتی، خواه خشونت‌آمیز باشد یا در غیر این صورت علیه اشغالگری اسرائیل باشد را شامل می‌شود. از آن زمان به بعد، امنیت تشکیلات خودگردان برای سرکوب اعتراضات فلسطینی‌ها، توطئه با ارتش اسرائیل، دستگیری مقاومت‌طلبان فلسطینی

و اطمینان از اجرای مطلوب دستور کار آمریکا و اسرائیل در فلسطین به کار گرفته شده است.

آسیب‌های وارد شده به فلسطینی‌ها در نتیجه تسلیم‌شدن رهبری فلسطین در برابر دستور کار آمریکا، از مرزهای جغرافیایی فلسطین در کل منطقه خاورمیانه فراتر رفته است. محمد دحلان، متحد سابق محمود عباس، رئیس کنونی تشکیلات خودگردان، یکی از این شخصیت‌هاست که با توطئه‌ها و بحران‌های مختلف در منطقه، به ویژه از زمان شروع شورش‌ها، ناآرامی‌ها و جنگ‌های داخلی سال‌های اخیر مرتبط بوده است. پس از جدایی از عباس در سال ۲۰۱۱، دحلان دوباره خود را به عنوان چهره میانجی بین اسرائیل و کشورهای مختلف عربی تثبیت کرد و در نهایت به موج عادی‌سازی روابط بین تل‌آویو و پایتخت‌های مختلف عربی منجر شد. اگرچه دحلان اغلب توسط مخالفان تشکیلات خودگردان به دلیل همکاری با آژانس‌های اطلاعاتی اسرائیل و آمریکا مورد تمسخر قرار می‌گیرد، طنز ماجرا این است که همکاری با اسرائیل ایالات متحده از زمان تأسیس تشکیلات خودگردان در سال ۱۹۹۴، شیوه‌ی عملیاتی آن بوده است.

بر خلاف سازمان آزادیبخش فلسطین که حداقل تلاش می‌کرد نقش وحدت‌بخش همه فلسطینی‌ها را در همه جا بازی کند، تشکیلات خودگردان در منافع و نمایندگی خود محدود باقی ماند. «جنگ علیه تروریسم» آمریکا ویرانی بی‌سابقه‌ای در خاورمیانه به بار آورد و فلسطینی‌ها بهای سنگینی را در هر کجا که ساکن بودند پرداخت کردند. حتی جامعه کوچک فلسطینی در عراق به محض شروع تهاجم آمریکا به آن کشور در مارس ۲۰۰۳ هدف قرار گرفت. طبق گزارش دیده‌بان حقوق بشر در سال ۲۰۰۶، صدها نفر کشته شدند که اغلب با خونسردی به قتل رسیدند. دیده‌بان حقوق بشر، دولت عراق را به «بازداشت خودسرانه، شکنجه، کشتار و «ناپدید شدن» فلسطینیان متهم کرد. به دلیل کشتارهای دسته‌جمعی و متعاقب آن جنگ داخلی ناشی از تهاجم ایالات متحده، وضعیت اسفبار فلسطینیان تا حد زیادی گزارش نشده بود. در نتیجه،

عقب‌نشینی کلی از خاورمیانه در سال ۲۰۱۲، راهبردی که به عنوان بخشی از «محور به سمت آسیا» دولت شناخته می‌شد، قرار بود عصر سیاسی جدیدی را آغاز کند. اما پیامدهای «جنگ علیه تروریسم» ایالات متحده همچنان بر سیاست خارجی ایالات متحده نه تنها در منطقه خاورمیانه بلکه در سطح جهانی نیز سایه افکنده است. برای نزدیک به یک دهه، سیاست خارجی ایالات متحده غیرمتعهدانه شد و عمدتاً بدون «دکترین» خاص، که دولت‌های متوالی ایالات متحده با آن مرتبط هستند، عمل کرد.

هرج و مرجی که واشنگتن در پی جنگ‌های خود در خاورمیانه به وجود آورد، برای دهه‌های بعد همچنان شهرت و اعتبار ایالات متحده را تحت‌الشعاع قرار خواهد داد. هشام ملحم در سال ۲۰۱۶ در مجله قاهره ریویو درباره میراث اواما اظهار داشت:

«آنچه شکست اواما را برجسته‌تر می‌کند، آنطور که او در آخرین سال ریاست جمهوری خود برای شکل دادن به میراث خود در خاورمیانه تلاش می‌کند، فاجعه سوریه است. جنگ داخلی منجر به تجزیه و رادیکالیزه شدن کشور و ویرانی جامعه سوریه شده و به بزرگترین بحران پناهیویان از زمان جنگ جهانی دوم منجر شده است. همه اینها تا حدودی ناشی از بلاتکلیفی، اقدامات ملایم و بازگشت‌های اواما بود.»

انصافاً، با وجود شکست‌های آشکار اواما، سیاست خارجی ایالات متحده مدت‌ها قبل از صعود اواما به کاخ سفید در ورطه شکست قرار داشت و مدت‌ها پس از خروج او باقی ماند. برای مثال، دونالد ترامپ، رئیس‌جمهور سابق آمریکا، با اعلام «معامله قرن» که در حال حاضر کاملاً منحل شده است، که صرفاً اعراب را جدا کرد تا آمریکا و اسرائیل بتوانند ایران را منزوی کنند، نامیدانه تلاش کرد تا روابط کشورش با خاورمیانه را تغییر دهد. دولت کنونی بایدن، درست به شکل واقعی، همچنان همان مسیر قابل پیش‌بینی رادنبال می‌کند، از عادی‌سازی اعراب و اسرائیل حمایت می‌کند، به صلح می‌پردازد و گهگاه از اصطلاحات قدیمی «جنگ علیه تروریسم» استفاده و بازآفرینی می‌کند.

راشل استرومسا در سال ۲۰۱۶ در روزنامه اسرائیلی هآآرتص نوشت که «صندلی فلسطینی یکی از نمونه‌های متعدد پیوندها و نشتها بین اقدامات امنیتی اسرائیل و آمریکا است» و افزود که «سیا در پاسخگویی به کمیته اطلاعات سنا به صراحت با استناد به احکام دیوان عالی دادگستری استفاده از شکنجه را توجیه کرد.»

ترویج سیاسی، نظامی و اطلاعاتی بین ایالات متحده و اسرائیل در عراق به سرعت گسترش یافت و شامل جنگ جهانی ایالات متحده با تروریسم شد، جایی که سازندگان تسلیحات اسرائیلی نیازهای آمریکایی‌ها را برآورده می‌کنند، احساس ناامنی فزاینده در کشور را ایجاد می‌کنند و محصولات مرتبط از امنیت فرودگاه، ساخت برج‌های دیده‌بانی، ساخت دیوارها و حصارها گرفته تا جاسوسی و فناوری نظارت را ارائه می‌دهند.

### نه تنها اسرائیل همچنان دریافت کننده پیچیده‌ترین کمک‌های نظامی و فناوری ایالات متحده بود، بلکه فناوری اسرائیل با حمایت مالی ایالات متحده راه بازگشت را طی کرد و با قیمت‌های گزاف به دولت ایالات متحده فروخته شد

البت سیستمز، بزرگترین شرکت نظامی اسرائیل، از ساخت برج‌های نظارت و حسگرها، علاوه بر بسیاری از محصولات دیگر، در سراسر مرز ایالات متحده و مکزیک ثروت بسیاری به دست آورده است. این شرکت، مانند دیگر شرکت‌های اسرائیلی، یکی پس از دیگری برنده مناقصه می‌شوند، زیرا محصولاتش «در مبارزه اثبات شده» یا «در میدان اثبات شده» هستند، زیرا این فناوری‌ها بر علیه افراد واقعی در موقعیت‌های واقعی مورد استفاده قرار گرفته‌اند یا بر روی آنها آزمایش شده‌اند. البته که منظور از «افراد» در اینجا فلسطینی‌ها، لبنانی‌ها و سوری‌ها هستند. عقب‌نشینی نسبی باراک اواما، رئیس‌جمهور سابق ایالات متحده از عراق و

فلسطینیان عراق عمدتاً اخراج شدند یا فرار کردند. پناهجویان پس از سال‌ها تجمع در کمپ‌های پناهندگان صحرایی در مرزهای عراق-اردن و عراق-سوریه، در نهایت تخلیه شدند و عمدتاً در آمریکای جنوبی و سایر مناطق دوردست اقامت جستند.

حتی در عراق، ایالات متحده همچنان برای استمرار برنامه‌های حامی اسرائیل انگیزه داشت. افرادی مانند ابوعباس، رهبر مبارز فلسطینی، متهم به طراح اصلی ربودن کشتی کروز ایتالیایی «آشیل لورو» در سال ۱۹۸۵، پس از جستجوی گسترده و توسط نیروهای ویژه آمریکا در بغداد دستگیر شدند. سی‌ان‌ان گزارش داد که یک مقام ارشد دولت آمریکا از این فرصت استفاده کرد تا «پیامی قوی برای تروریست‌ها بفرستد؛ شما می‌توانید فرار کنید اما نمی‌توانید پنهان شوید». در نهایت جسد بی‌جان ابوعباس در سال ۲۰۰۴ در سلولش پیدا شد که گفته شد در نتیجه «علل طبیعی» بوده است.

در ایالات متحده، همکاری بین دولت‌های آمریکا و اسرائیل به سطوح بی‌سابقه‌ای رسیده بود. نه تنها اسرائیل همچنان دریافت کننده پیچیده‌ترین کمک‌های نظامی و فناوری ایالات متحده بود، بلکه فناوری اسرائیل با حمایت مالی ایالات متحده راه بازگشت را طی کرد و با قیمت‌های گزاف به دولت ایالات متحده فروخته شد. «فناوری» اسرائیل برای اولین بار در قالب «صندلی فلسطینی» و سایر تکنیک‌های شکنجه به زندان‌های عراقی تحت کنترل ایالات متحده معرفی شد، اما در نهایت به یک ویژگی برجسته در دستگاه امنیتی در داخل آمریکا تبدیل شد. تغییر شکل پلیس آمریکا در سال‌های اخیر، برای تناسب با نوعی الگوی نظامی، موضوعی است که نیاز به درک بهتری نسبت به آنچه در حال حاضر توسط رسانه‌های جریان اصلی ایالات متحده ارائه می‌شود، دارد. مسلماً نژادپرستی و خشونت پلیس آمریکا به طور ذاتی با هم مرتبط هستند و قدمت آن به سال‌ها قبل برمی‌گردد، اما نظامی‌سازی پلیس آمریکا و استفاده از خشونت مرگبار علیه مجرمان مظنون خرده‌پا یا حتی غیرجنایتکاران، پدیده‌ای نسبتاً جدید است که عمدتاً از اسرائیل وارد شده است.



با این حال، تمایل ایالات متحده برای کنترل سیاست‌های منطقه‌ای و جهانی در مواجهه با شرایطی که کاملاً از کنترل ایالات متحده خارج شده‌اند، کافی نیست. اواما نیز موفق به تغییر معنادار مرکز سیاست خارجی کشورش به سمت آسیا و اقیانوسیه نشد. خروج فاجعه‌آمیز و آشفتنه بایدن از افغانستان در اوت ۲۰۲۱ دو دهه از یک «جنگ رقت‌انگیز» ایالات متحده علیه تروریسم را در بر گرفت، جنگی که هرگز از آغاز خشونت‌آمیز تا پایان به همان اندازه خشونت‌آمیز آن تعریف نشده بود. چیزی که ایالات متحده به زیان خود نادیده گرفت، این واقعیت بود که واشنگتن هرگز، حتی در اوج جنگ‌های خودساخته، تنها کنشگر سیاسی نبود که نتایج منطقه‌ای یا بین‌المللی را تعیین می‌کرد. روسیه در حال حاضر به عنوان یک کنشگر اصلی در خاورمیانه ظاهر می‌شود، جایی که وزن و نفوذ سیاسی بیشتری در برخی کشورها از جمله سوریه، لیبی و ایران دارد. از سوی دیگر، چین که اکنون در حال گسترش فراتر از محدوده ژئوپلیتیک سنتی خود در مناطق اقیانوس آرام و دریای چین جنوبی است، از قضا بزرگترین شریک تجاری عراق است. این طنز زمانی کامل می‌شود که در نظر بگیریم آمریکا در سال ۲۰۰۳ به عراق حمله کرد تا بتواند آینده منطقه را از نظر اقتصادی، سیاسی و راهبردی کنترل و هدایت کند. کمتر از ۲۰ سال بعد، این کشور خود را به طور فزاینده‌ای منزوی می‌بیند، زیرا بزرگترین رقبای جهانی آن ادعاهایی بر منطقه‌ای دارند که تا همین اواخر تقریباً به طور کامل در حوزه نفوذ ایالات متحده شناور بود.

با این حال، از آنجایی که کنشگران خاورمیانه از لحاظ سیاسی برای سازگاری با تغییرات عمده سیاسی در حال انجام هستند، رهبری فلسطین و گروه‌های سیاسی مختلف یا به دلیل حماقت و اشتباهات خود گیر افتاده‌اند، یا مجبور به فعالیت در حواشی سیاسی محدود هستند. به عنوان مثال، تشکیلات خودگردان فلسطین را در نظر بگیرید. خود ایجاد، تأمین مالی و اعتبار سیاسی تشکیلات خودگردان در چارچوب راهبرد آمریکا قرار دارد. زمانی که دولت ترامپ در آگوست ۲۰۱۸ از بودجه آمریکا به این تشکیلات جلوگیری کرد،

کل اقتصاد فلسطین در آستانه فروپاشی بود. در آن دوره، در فوریه ۲۰۱۹، حزب سیاسی مسلط تشکیلات خودگردان، فتح، موافقت کرد در کنفرانسی تحت حمایت روسیه شرکت کند، که تلاش می‌کرد شکاف بین فتح، حماس و سایر گروه‌های فلسطینی را پر کند. مشارکت فتح آشکارا فرصت‌طلبانه بود و به منظور ارسال پیامی به واشنگتن مبنی بر این بود که رهبری فلسطین مایل به بررسی امکان یافتن خیرین جدید در صورت ادامه تعلیق وجوه توسط واشنگتن است. به محض اینکه ایالات متحده کمک مالی خود به تشکیلات خودگردان را در آوریل ۲۰۲۱ از سر گرفت، فتح دعوت دیگر روسیه برای بازگشت به گفتگوی داخلی فلسطین را رد کرد.

از سوی دیگر، حماس به دنبال متحدان خود است. با توجه به شرایطی که بسیار فراتر از توانایی حماس در مانورهای سیاسی است و تا حدی به دلیل محاسبات اشتباه خود حماس، [به اصطلاح] بهارهای عربی موسوم به بزرگترین چالش برای سیاست منطقه‌ای حماس بوده است. این که آیا تصمیم حماس برای کنار گذاشتن «محور مقاومت» در نتیجه جنگ داخلی سوریه، ناشی از ملاحظات اخلاقی بود یا فرصت‌طلبی سیاسی، اکنون اهمیت چندانی ندارد، زیرا این گروه سیاسی خود را بیش از هر زمان دیگری منزوی می‌یابد. با بازگشت تدریجی حماس به متحدان سابق خود در ایران، حزب‌الله لبنان و احتمالاً سوریه، گروه اسلامی در حال یافتن راه بازگشت به موقعیت و اتحادهای سابق خود در منطقه است. با این تغییر جهت، حماس دیگر مانند دهه گذشته بدون یک شبکه ایمن عمل نمی‌کند.

با این حال، عواقب و مزایای بازگشت حماس به بلوک منطقه‌ای تحت رهبری ایران همگی به توانایی ایران برای مقاومت در برابر فشارهای ترکیب اسرائیل-عربی به رهبری ایالات متحده بستگی دارد. علاوه بر این، روابط آینده روسیه با منطقه، تمایل این کشور برای حفظ حضور خود به عنوان یک کنشگر اصلی ژئوپلیتیک در آینده، احتمالاً به عنوان حائلی بین بازگشت آمریکا به خاورمیانه و ماجراجویی نظامی اسرائیل، چه در ایران، چه در سوریه

و چه در لبنان عمل خواهد کرد. اگرچه فلسطینیان کمترین تأثیر را بر نتایج سیاسی منطقه دارند - تا حدی به دلیل این واقعیت که آنها یک کشور اشغال‌شده هستند که هیچ کنترلی بر منابع و موقعیت راهبردی خود ندارند - آنها هنوز فرصت‌هایی دارند که می‌توان از آنها برای رسیدن به اهداف خود استفاده کرد تا مقاومت خود را در برابر اشغالگری اسرائیل حفظ کنند. متأسفانه، انشعاب سیاسی در فلسطین، که گروه‌های فلسطینی را بین دو اردوگاه که در تقابل مستقیم با یکدیگر قرار دارند، تقسیم می‌کند، انرژی‌های سیاسی فلسطین را بیشتر تلف می‌کند.

این احتمال وجود دارد که تا زمانی که منطقه خاورمیانه بین اردوگاه‌های منطقه‌ای و رقابت جهانی تقسیم شده باشد، اختلافات درون فلسطین ادامه خواهد یافت. این واقعیت را می‌توان به عنوان بخشی از هر درگیری ژئوپلیتیکی از زمان‌های بسیار قدیم درک کرد. با این حال، در شرایط فلسطینی‌ها که با دشمنان مشترک - اشغال نظامی اسرائیل و آپارتاید از یک سو و هژمونی سیاسی ایالات متحده از سوی دیگر - می‌جنگند، مایه تاسف است. در حال حاضر، سیاست فلسطین به سیاست منطقه گره خورده است. بارقه‌ای از امید از این واقعیت ناشی می‌شود که ایالات متحده دیگر تنها قدرت مسلط در خاورمیانه نیست و فضای بی‌سابقه‌ای را برای فلسطینی‌ها ایجاد می‌کند تا فراتر از محدودیت‌های سنتی خود از نظر سیاسی مانور دهند؛ موضوعی که می‌تواند برای فلسطینیان منفع بسیاری داشته باشد. اینکه آیا آنها می‌توانند از این فرصت استفاده کنند یا نه، مشخص خواهد شد.

رمزی بارود روزنامه‌نگار و سردبیر فلسطین کرونیکل است. او نویسنده شش کتاب است. آخرین کتاب او که با همکاری ایلان پاپه ویرایش شده است، «چشم‌انداز ما برای آزادی: رهبران و روشنفکران فلسطینی متعهد صحبت می‌کنند» است. دکتر بارود همچنین پژوهشگر ارشد غیرمقیم مرکز اسلام و امور جهانی است. وب سایت او [www.ramzybaroud.net](http://www.ramzybaroud.net)

# دپارتمان امنیت داخلی یک یادگار خارج از کنترل دوران پسا ۹/۱۱ که زمان انحلال آن فرارسیده است

ریچارد سودان به پایه گذاری دپارتمان امنیت داخلی در ایالات متحده، فراگیری آن و تأثیر آن بر الگوهای امنیتی توجه داشته است. او استدلال می کند که این تشکیلات هرگز برای هدف تعریف شده آن مناسب نبوده و باید ملغی شود.

## ۹/۱۱ و اقلیم ترس

امسال بیست و یکمین سالگرد حملات تروریستی ۱۱ سپتامبر در شهر نیویورک در ایالات متحده است. این رویداد غم انگیز که به قیمت جان هزاران آمریکایی از هر دین و پیشینه ای تمام شد و نه تنها در تاریخ آمریکا، بلکه در تاریخ جهان به یک رویداد مهم و نقطه عطف تبدیل شد. ویرانگرترین حمله داخلی در خاک آمریکا زنجیره ای از حوادث را آغاز کرد که دهه های بعدی جهان را شکل می دهد. و البته، این حملات باعث تولد مشهورترین عبارت سیاسی جهانی شد که بارها از سال ۲۰۰۱ به عنوان توجیهی برای سیاست خارجی فاجعه بار ایالات متحده، بریتانیا و متحدان آنها تکرار شده است: «جنگ علیه ترور».

فضای ترس ایجاد شده پس از حملات ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ محسوس بود. دفاع به ظاهر غیرقابل نفوذ قدرتمندترین کشور جهان شکسته شده بود و پیامدهای ویرانگری را به همراه داشت. و طولی نکشید که از این ترس ها به عنوان مصلحت سیاسی استفاده شد.

در واقع، به محض اینکه گرد و غبار روی نیویورک، جایی که زمانی برج های دوقلو در آن قرار داشت، نشست، جورج بوش، رئیس جمهور آمریکا شروع به چرخش روایت «ما علیه آنها» کرد. او با کنایه ای معروف به جامعه ترسیده آمریکایی و جهانی گفت: «شما یا ما هستیم یا با تروریست ها». یک طرف را

انتخاب کنید. جایی برای تحلیل جدی وجود ندارد. جایی برای نکات ظریف وجود ندارد. زمانی برای مکث، اندیشه و تأمل وجود ندارد. هیچ نگاه قانونی جدی به شواهد موجود مبنی بر اینکه چه کسی و چه نهادهایی پشت این حمله بودند، وجود ندارد. تصمیم گرفته شد که عراق، علیرغم فقدان مدارک و بدون هیچ ارتباطی با حملات، برای از بین بردن سلاح های کشتار جمعی ادعایی خود مورد حمله قرار گیرد، ادعایی که اکنون می دانیم کاملاً مجعول بوده است.

گفته می شود که سیاستمداران «هرگز اجازه نمی دهند که یک بحران از بین برود». این حملات برای نومحافظه کاران آمریکایی شبهه توجیهی برای اشغال مجدد عراق فراهم کرد و همانطور که معلوم شد، تلاش برای آغاز جنگ های فرسایشی و فتح علیه تعدادی دیگر از کشورهای مستقل در سال های بعد شد. اما این فقط کشورهای سیاه پوست، رنگین پوست و مسلمان نبودند که در پی حملات ۱۱ سپتامبر، بار سنگین نظامی گری، یکجانبه گرایی و استثنائگرایی آمریکا را احساس کردند. علاوه بر تجمع مشتاقانه نیروهای آمریکایی که به نام امنیت به خارج از کشور و برای اشغال عراق فرستاده شده بودند، طبیعتاً استحکامات و تقویت به اصطلاح دفاعی در داخل نیز مسیر دیگری پیدا کرد که تأثیر مستقیمی بر آمریکایی های عادی، یعنی شهروندان داشت.

دولت آمریکا باید نشان دهد که دارد در داخل کشور کاری انجام می دهد. حملات به پنتاگون و مرکز تجارت جهانی نشان دهنده حمله به دستگاه امنیتی و پایگاه اقتصادی ایالات متحده در یک حرکت بود.

تصاویر آسیب دیده و ویران شده برج های دوقلو و پنتاگون، تصویری ماندگار و دلخراش در ذهن آمریکایی ها ایجاد کرد. دو مورد از قدرتمندترین نمادهای ارتش آمریکا و پایگاه قدرت اقتصادی این کشور در نیویورک عمیقاً در معرض خطر قرار گرفته و آسیب پذیر بودن آنها ثابت شده بود. علاوه بر فرستادن سربازان و بمب ها به کشورهای دیگر، برای بازگرداندن اعتماد به افکار عمومی آمریکا، کنترل مجدد واشنگتن و اینکه حملات بعدی مانند حملات ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ هرگز نمی تواند تکرار شود برای فرونشاندن نگرانی ها، به چیز دیگری نیاز داشت.

اولین اقدام ضد تروریسم دولت ایالات متحده اعلام برنامه هایی برای تأسیس دپارتمان امنیت داخلی در اکتبر ۲۰۰۱ بود. پس از آن قانون میهن پرستی، ۴۵ روز پس از حملات ۱۱ سپتامبر به تصویب رسید. این یکی از آزادی های مدنی را به هیچ گرفت و نظارت بر شهروندان را در جستجوی تهدیدات داخلی برای دولت فدرال آسان تر کرد. به نام امنیت ملی، مقامات می توانند به سوابق تلفنی و بانکی و سایر اطلاعات شخصی بدون نیاز

به حکم تایید شده توسط دادگاه دسترسی پیدا کنند.

## ایجاد یک سازمان سرکش؟

زمانی که رئیس جمهور پیشین، جورج بوش، ایجاد دپارتمان امنیت داخلی را اعلام کرد، گفت که نقش اصلی آژانس جدید، تشکیل «یک وزارتخانه است که مأموریت اصلی آن محافظت از میهن آمریکا است». با نزدیک شدن به بیست و یکمین سالگرد تولد دپارتمان امنیت داخلی، شاید ارزش تامل در این دو دهه را داشته باشد تا ارزیابی کنیم که آمریکا در حال حاضر و از زمان شکل گیری این نهاد تا چه اندازه ایمن تر شده است.

مطمئناً، یکی از بزرگ ترین آژانس های فدرال، با داشتن نزدیک به ربع میلیون کارمند و تأمین مالی تا حد ممکن بالا، چیزی جز موفقیت حاصل خواهد کرد؟ به طور سنتی در ایالات متحده، این اف.بی.آی. و سیا بودند که وظیفه امنیت ایالات متحده را بر عهده داشتند و سنگری در برابر تهدیدات امنیت ملی ناشی از تروریسم ایجاد می کردند.

اکنون، معرفی بدنه اجرایی دپارتمان امنیت داخلی به دنبال تکمیل این وظیفه بود و به لحاظ نظری، کارها را زیر چتر یک بخش آسان تر می کرد.

در حالی که در گذشته سیا و اف.بی.آی ممکن بود با هم اختلاف داشته باشند و لزوماً به سبب همکاری با یکدیگر شناخته نمی شدند، گاهی اوقات و حتی در مواقع اختلاف این دو نهاد با یکدیگر، چیزی مانند دپارتمان امنیت داخلی که تنها هدف آن امنیت است، طبیعی می نمود.

با این حال، علائم هشدار دهنده اولیه، نشان دهنده آن چیزی بود که در سال های که ما را به امروز سوق می دهد، در پی خواهد آمد. منتقدان استدلال کرده اند که دپارتمان امنیت داخلی به جای اینکه کارها را از نظر عملیاتی آسانتر کند، سردرگمی بیشتر، لایه های غیر ضروری ارتباط و در نهایت بوروکراسی بیشتر ایجاد می کند.

## طوفان کاترینا

یکی از اولین آزمایش های مهم دپارتمان امنیت داخلی پاسخ آن به طوفان کاترینا در

سال ۲۰۰۵ بود. آژانس مدیریت اضطراری فدرال نهادی بود که مسئول مقابله با بلا یا در محدوده ملی بود که تحت کنترل دپارتمان امنیت داخلی قرار گرفت.

اما، طبق اکثر گزارش های جدی، در نهایت، تمرکز جورج بوش بر دپارتمان امنیت داخلی به این معنی بود که بودجه کمتری برای آژانس مدیریت اضطراری فدرال در دسترس بود و منابع مالی کاهش یافت. کاهش بودجه آژانس مدیریت اضطراری فدرال شاهد کاهش تعداد نیروهای باتجربه میدانی بود. دپارتمان امنیت داخلی جدید بود و اگرچه برنامه ها و آمادگی هایی برای مقابله با فاجعه ای مانند طوفان کاترینا وجود داشت، وقتی فاجعه رخ داد، آشکار شد که مدیریت بحران یک فاجعه غیرقابل تقلیل است.

## یکی از اولین آزمایش های مهم دپارتمان امنیت داخلی پاسخ آن به طوفان کاترینا در سال ۲۰۰۵ بود

نزدیک به ۲ هزار نفر در اثر  
کاترینا جان خود را از دست  
دادند، اما مقالات و مطالعات  
بی شمار از آن زمان نشان داده  
است که خسارات جانی و مالی  
ناشی از آن کاهش یافته است

زندگی های پایان یافته و  
زندگی هایی که ویران  
شدند عمدتاً آمریکایی های  
آفریقایی تبار بودند. هزاران  
سیاهپوست در نتیجه عدم  
آمادگی دولت سرگردان  
شدند، بسیاری از آنها تسلیم به  
سرنوشت خود رها شدند

نزدیک به ۲ هزار نفر در اثر کاترینا جان خود را از دست دادند، اما مقالات و مطالعات بی شمار از آن زمان نشان داده است که خسارات جانی و مالی ناشی از آن کاهش یافته است.

زیرساخت ها و سدهای ضعیف در نیواورلئان از قبل فاجعه ای در انتظار وقوع

بود، اما به هر حال دولت فدرال و دپارتمان امنیت داخلی جورج بوش در کنترل و نظارت بر سازمان های مختلفی که برای کمک به آسیب دیدگان کاترینا وارد عمل شدند، به شدت شکست خوردند. با وجود کنترل نهایی دپارتمان امنیت داخلی، هیچ نظارت، رهبری یا مسئولیتی وجود نداشت. با تماشای اخبار، حتی از آن سوی جهان، پس از چند روز فلج عیان دولت، آشکار بود که نه تنها دپارتمان امنیت داخلی نتوانست بحران را مدیریت کند، بلکه در واقع به نظر می رسید که آن را بدتر می کند. آیا ممکن است آژانس مدیریت اضطراری فدرال با بودجه کافی بدون مسئولیت دپارتمان امنیت داخلی کار بهتری انجام دهد؟ و آیا غسل تعمید دپارتمان امنیت داخلی با آتش قبلاً ثابت نکرده بود که این وزارت لاقبل نهادی مشکل ساز است؟

به اعتبار آنها، گارد ساحلی، سازمان های خیریه محلی، صلیب سرخ و سایر سازمان های دینی از برخی از افراد آسیب دیده حمایت کردند، اما دپارتمان امنیت داخلی به گفته منتقدان تنها درد و رنج را تشدید کرده است. بخشی از انتقادات این بود که پاسخ آنها، ایجاد یک برنامه منسجم بسیار طولانی بود و افراد زیادی به دلایل سیاسی و در عین حال فاقد تجربه، منصوب شدند. این اشتباه محاسباتی و فرار از مسئولیت به قیمت جان انسان ها تمام شد.

و برای شفافیت بیشتر، لازم به ذکر است که زندگی های پایان یافته و زندگی هایی که ویران شدند عمدتاً آمریکایی های آفریقایی تبار بودند. هزاران سیاهپوست در نتیجه عدم آمادگی دولت سرگردان و بسیاری از آنها تسلیم سرنوشت خود رها شدند. حدود ۲۵ درصد از ساکنان نیواورلئان در آن زمان در فقر زندگی می کردند و حدود ۸۵ درصد از این تعداد سیاهپوست بودند.

در واقع، پاسخ دپارتمان امنیت داخلی به رنج مردم عمدتاً سیاهپوست در نیواورلئان آنقدر بد بود که کانیه وست خواننده رپ به طور آشکارا اعلام کرد که جورج بوش «به سیاهپوستان اهمیتی نمی دهد».

حتی اینطور بوده است که دپارتمان امنیت داخلی از پهپادهای شکارچی و هواپیماها برای جاسوسی از اعتراضات زندگی سیاه‌پوستان مهم است استفاده کرده است.

به طور رسمی، دپارتمان امنیت داخلی ادعا می‌کند که از حق اولین اصلحیه که شامل حق تجمع است حمایت می‌کند و منابعی را برای نظارت بر اعتراضات برنامه‌ریزی شده یا خودجوش تخصیص نمی‌دهد.

با این حال، طبق بخش ۵۱۵ قانون امنیت داخلی، به ارائه «آگاهی موقعیتی» برای اطلاع‌رسانی به دولت‌های فدرال، ایالتی و محلی در مورد تهدیدهای بالقوه مرتبط با تروریسم و مسائل مربوط به فاجعه اذعان می‌کند.

بسیاری از مردم بر این باورند که «آگاهی موقعیتی» در واقع فقط یک کلمه رمز برای جاسوسی است، چیزی که دپارتمان امنیت داخلی در ارتباط با جوامع مسلمان نقش مهمی در آن داشته است. از جمله موارد برجسته تری که توسط دفتر مشاور کل در دپارتمان امنیت داخلی، ناظر سازمان، نقض قانون اساسی ایالات متحده تلقی می‌شود، سمینار مشاوره ازدواج است که توسط یک سازمان مسلمان برگزار می‌شود و یک سخنرانی در مورد فرزندپروری که توسط یک سخنران مسلمان آمریکایی ارائه شده است.

برنامه‌ای به نام «مقابله با افراط‌گرایی خشونت‌آمیز»، که در سال ۲۰۱۱ در زمان باراک اوباما ایجاد شد و در زمان ترامپ تغییر نام داد، با اجازه دادن به دپارتمان امنیت داخلی، دادستان‌های فدرال و ماموران اف.بی.آی. برای همکاری نزدیک با مقامات محلی برای نفوذ و نظارت ضد تروریسم مسلمانان آمریکایی را افزایش داد. جوامع مسلمان آمریکایی این برنامه مانند همتای بریتانیایی خود به دلیل درخواست‌گزینشی از مسلمانان برای پذیرفتن مسئولیت جمعی خشونت سیاسی به شدت مورد انتقاد قرار گرفته است بر این فرضیه استوار است که به طور گسترده بی‌اعتبار شده است که نشانگرهای قابل شناسایی یا علائم هشداردهنده افراط‌گرایی - رفتارها و باورها - وجود دارد که مردم را در مسیری

می‌تواند همه چیز را با دولت اقتدار‌گرای فزاینده و هر کسی را که تهدیدی برای قدرتش می‌داند زیر نظر بگیرد.

البته این موضوع جدیدی برای بسیاری از اجتماعات در آمریکا، به ویژه برای سیاه‌پوستان و اخیراً مسلمانان نیست، که فعالیت‌های سیاسی آنها همیشه توسط دولت نظارت می‌شود.

### بدون هیچ نظارتی، دپارتمان امنیت داخلی با نظارت بر مسلمانان، جوامع سیاه‌پوست، مهاجران، روزنامه‌نگاران و حتی سیاستمداران، افرادی که متهم به هیچ جرمی نیستند، از قدرت خود سوءاستفاده کرده است

### دپارتمان امنیت داخلی از پهپادهای شکارچی و هواپیماها برای جاسوسی از اعتراضات زندگی سیاه‌پوستان مهم است استفاده کرده است

### به همین دلیل است که امروزه، بسیاری دپارتمان امنیت داخلی را به عنوان یک نهاد سرکش توصیف می‌کنند که باید تا حد زیادی از بودجه خارج شود یا به طور کامل منحل شود

اما سازمانی مانند دپارتمان امنیت داخلی که با نظارت یا موشکافی اندکی یا بدون نظارت کنگره مواجه است، در حالی که قادر به نظارت بر افراد است، با سازمانی که ظاهراً رهبری امنیت ملی را بر عهده دارد، بسیار فاصله دارد. بدون هیچ نظارتی، دپارتمان امنیت داخلی با نظارت بر مسلمانان، جوامع سیاه‌پوست، مهاجران، روزنامه‌نگاران و حتی سیاستمداران، افرادی که متهم به هیچ جرمی نیستند، از قدرت خود سوءاستفاده کرده است. به همین دلیل است که امروزه، بسیاری دپارتمان امنیت داخلی را به عنوان یک نهاد سرکش توصیف می‌کنند که باید تا حد زیادی از بودجه خارج شود یا به طور کامل منحل شود.

نظرات وست بازتاب آن چیزی بود که بسیاری در آن زمان احساس می‌کردند. ساکنان سیاه‌پوست فقیر نیواورلئان روزها را در سوپر‌دام نیواورلئان و مرکز همایش‌های شهر سپری کردند و با ناامیدی به آنجا سفر کرده و به دنبال امنیت و بقا برای خانواده‌های خود بودند. در حالی که آنها منتظر تخلیه بودند، گزارش‌هایی مبنی بر خودکشی، سوءاستفاده، کمبود آب و غذا و تجهیزات پزشکی تلفات جدی را بر کسانی که قبلاً عزیزان و/یا خانه‌های خود را از دست داده بودند، وارد کرد. همچنین در آن زمان، پلیس ایالتی برای جلوگیری از خروج مردم از سوپر‌دام و کنترل حرکت آنها به خدمت گرفته شد. طوفان کاترینا شکاف‌های عمیق اجتماعی نابرابری در آمریکا را آشکار کرده بود. اما دپارتمان امنیت داخلی به جای کمک به برخی از آسیب‌پذیرترین افراد کشور در مقابله با تأثیر یک فاجعه ملی، تلاش‌ها برای کمک به آنها را با مشکل مواجه کرد.

برخی در سال‌های پس از طوفان کاترینا پیشنهاد کرده‌اند که جمعیت‌شناسی نژادی و اجتماعی افراد آسیب‌دیده در این فاجعه متفاوت بود و دولت ممکن است پاسخ بهتری به این فاجعه ارائه دهد. قربانیان طوفان کاترینا قربانی برتری سیستماتیک سفیدپوستان شدند که نتوانست از آنها محافظت کند. مردم به دلیل اینکه فقیر و سیاه‌پوست بودند و در یک منطقه خطرناک مستعد تأثیرات بلایای طبیعی زندگی می‌کردند و به دلیل سیستمی که عمداً نتوانست از ساکنان با اقدامات ایمنی مناسب محافظت کند جان خود را از دست دادند. دپارتمان امنیت داخلی دولت بوش مسئولیت قانونی نجات و محافظت از جان این افراد را در پی تأثیر طوفان بر عهده داشت و در انجام وظایف خود ناکام ماند.

### جاسوسی از فعالان، مهاجران و سیاه‌پوستان

در طول سال‌های پس از ایجاد، دپارتمان امنیت داخلی با برخی از جدی‌ترین اتهام‌ها در رابطه با سوءاستفاده ادعایی از اختیارات نظارتی و جمع‌آوری داده‌ها و اطلاعات شخصی مواجه شده است که هیچ ارتباطی با امنیت ملی ندارد، بلکه

اجتناب‌ناپذیر به سوی تروریسم سوق می‌دهد.

همانطور که در بریتانیا، اقدامات جاسوسی ذیل عنوان اطلاع‌رسانی به جامعه پوشانده شد و تلاش‌هایی برای استخدام مدارس، اداره کودکان و خانواده‌ها، رهبران دینی، کارکنان مداخله در بحران، مجریان قانون و مقامات بهداشت عمومی برای گزارش دادن به مشتریان مشکوک انجام شد. علیرغم این واقعیت که حملات تروریستی راست افراطی بیش از هر جنبش دیگری در ایالات متحده کشته به بار می‌آورد، این برنامه همواره بر مسلمانان متمرکز بوده است. بر اساس گزارش اتحادیه ضد افتراء، در سال ۲۰۲۰، ۱۶ مورد از ۱۷ قتل افراط‌گرایان و ۴۱ مورد از ۴۲ قتل افراط‌گرایان در سال قبل از آن، را راست‌گرایان افراطی مرتکب شده‌اند. بین سال‌های ۲۰۰۹ تا ۲۰۱۸، راست افراطی مسئول ۷۳ درصد از تلفات مربوط به افراط‌گرایی بوده است.

علاوه بر این، طبق گزارشی که توسط سنا در سال ۲۰۱۲ منتشر شد، مراکز ائتلاف دپارتمان امنیت داخلی، جمع‌آوری اطلاعات در مورد جوامع مسلمان، در حالی که به عنوان اطلاع‌رسانی ارائه می‌شوند، در واقع نتایج بسیار کمی برای مقابله با تروریسم مفید داشته‌اند. چنین برنامه‌هایی به عنوان ائتلاف قابل توجه منابع در نظر گرفته می‌شود که مسلمانان را متمایز و بیگانه می‌کند و در عین حال تمرکز را از تهدیدهای داخلی بسیار واقعی برای امنیت ملی منحرف می‌کند.

### شکست در مقابله با ترور داخلی

پس از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، زمانی که دپارتمان امنیت داخلی برای اولین بار به وجود آمد، تصور می‌شد بزرگترین تهدیدی که برای امنیت ملی ایجاد می‌شود از جانب تروریست‌های خارجی باشد. در واقع، می‌توان استدلال کرد که تمرکز بر مسلمانان، آژانس را نسبت به تهدید واقعی تر ترور سفیدپوستان داخلی کور کرده است.

اکنون و پس از بیست سال، میدان نبرد به طور قابل توجهی تغییر کرده است. در سال ۲۰۲۱، کریستوفر رای، مدیر اف بی آی، اذعان کرد که ترور

نژادپرستانه سفیدپوستان بزرگ‌ترین تهدید داخلی برای امنیت ایالات متحده است و سهم عمده منابع اف.بی.آی. را به خود اختصاص می‌دهد. مشابه بریتانیا، در ایالات متحده نیز برتری سفیدپوستان سریع‌ترین شکل رشد تروریسم است. ما پیامدهای برتری سیستماتیک سفیدپوستان در ایالات متحده را دیده‌ایم که در تعداد نامتناسبی از قتل‌های دولتی، دستگیری و زندانی کردن سیاه‌پوستان به دست پلیس آشکار شده است. ما شاهد ظهور پیوسته گروه‌های مختلف شبه‌نظامی ضد برتری طلب سفیدپوست در کشور بوده‌ایم که بسیاری از آنها در ۶ ژانویه ۲۰۲۱ به پایتخت کشور آمدند. حتی اظهارات کریستوفر رای، مدیر اف.بی.آی. را شنیدیم که این وقایع را یک اقدام تروریستی داخلی توصیف می‌کند.

در سال ۲۰۲۰، ۱۶ مورد از ۱۷ قتل افراط‌گرایان و ۴۱ مورد از ۴۲ قتل افراط‌گرایان در سال قبل از آن، را راست‌گرایان افراطی انجام داده‌اند

جدای از نژادپرستی ساختاری در سیستم حقوقی که به ندرت پلیس‌ها را مجازات می‌کند، بسیاری از خود پلیس‌ها اغلب با برتری طلبان سفیدپوست مرتبط و وابسته هستند

دپارتمان امنیت داخلی خود با پرسش‌هایی در مورد افرادی در میان رده‌های آن که ممکن است تفکر ایدئولوژیک نژادپرستانه برتری طلبی سفیدپوستان را به اشتراک بگذارند، مواجه شده‌اند

پس چرا دپارتمان امنیت داخلی در جلوگیری از ظهور چنین گروه‌هایی شکست خورده و نتوانسته است با سایر سازمان‌های فدرال و ایالتی برای جلوگیری از اعمال خشونت‌آمیز علیه

سیاه‌پوستان و غیرسفیدپوستان و همچنین نقض بر ساخت‌های کنگره کشور، همکاری کند؟ مطمئناً آزمون تورنسل نهایی برای دپارتمان امنیت داخلی، محافظت از شهروندان مالیات‌دهنده خود در برابر ترور برتری طلب سفیدپوست و محافظت از بر ساخت‌های دولت است.

پاسخ دیگر ممکن است در این باشد که پلیس اغلب در جلوگیری از خشونت برتری طلبان سفیدپوست شکست می‌خورد. جدای از نژادپرستی ساختاری در سیستم حقوقی که به ندرت پلیس‌ها را مجازات می‌کند، بسیاری از خود پلیس‌ها اغلب با برتری طلبان سفیدپوست مرتبط و وابسته هستند. به طور مشابه، دپارتمان امنیت داخلی و دپارتمان‌هایی که تحت آن قرار می‌گیرند، خود با پرسش‌هایی در مورد افرادی در میان رده‌های آن که ممکن است تفکر ایدئولوژیک نژادپرستانه برتری طلبی سفیدپوستان را به اشتراک بگذارند، مواجه شده‌اند.

### کنترل‌های مرزی نژادپرستانه

اخلاق و عملکرد مقامات مرزی ایالات متحده در دوران ریاست جمهوری دونالد ترامپ به شدت مورد توجه قرار گرفت. سیاست‌های رمزنگارانه ترامپ و اظهارنظرهای تحقیرآمیز ترامپ درباره مسلمانان و مهاجران به یک هنجار سیاسی تبدیل شد و تهدد او برای ساختن دیوار برای سد کردن در برابر تهدید فرضی آمریکا از بیرون، شعله‌های تعصبات نژادی را شعله‌ور کرد.

اما حقیقت این است که سیاست‌های مرزی ایالات متحده همواره به نفع مهاجرانی است که به عنوان سفیدپوست طبقه‌بندی می‌شوند، در حالی که با رنگین‌پوستان دشمن شمرده می‌شوند. گمرکات و مقامات مرزی ایالات متحده و آژانس‌هایی که وظیفه تأمین امنیت مرزها را بر عهده دارند بخشی از دپارتمان امنیت داخلی هستند. از قضا و شاید تلخ، الخاندرو مایورکاس، وزیر کنونی امنیت داخلی، پسر مهاجرانی است که از کوبا گریخته و در ایالات متحده مستقر شده‌اند. مقامات مرزی مایورکاس، برخی از وحشتناک‌ترین صحنه‌های خشونت و رفتار با مهاجران و پناهجویان

بیش از حد بودجه برای سرکوب دولتی وجود دارد.

برخی ممکن است بگویند که بی توجهی دپارتمان امنیت داخلی و مقامات مرزی به آزادی و هدف قرار دادن جوامع غیرسفیدپوست گسترش سیاست خارجی آمریکا است. در دنیایی که به طور فزاینده‌ای کوچک و به هم مرتبط می‌شود، تمایز بین سیاست داخلی و خارجی نوحافظه کاران به طور فزاینده‌ای مبهم است.

### دیگر خبری از پلیس مخفی نیست

اتهامات و افتراهایی که دپارتمان امنیت داخلی به آنها متهم می‌شود، جدی و لیست آن طولانی است. این یک شکست دیگر و یک سازمان سرکش است که باید مهار شود.

این سازمان چیزی بیشتر از پلیس مخفی غیرپاسخگو عمل می‌کند، که به طور غیرقانونی با مصونیت از مجازات برای هر هدفی که انتخاب می‌کند عمل می‌کند و بدون توجه به تغییر رئیس جمهور، به طور مستمر بودجه دریافت می‌کند. در سال ۲۰۲۲ نقطه مقابل آزادی، انصاف و دموکراسی است. اگر دپارتمان امنیت داخلی ۲۰ سال پیش برای جلوگیری از ترور تشکیل شده بود، در سال ۲۰۲۲ بیشتر از آن چیزی است که برخی ادعای مخالفت با آن را دارند، هر چند حقیقت ناراحت کننده باشد.

ریچارد سودان روزنامه‌نگار، نویسنده و گزارشگر تلویزیونی است و از سراسر جهان گزارش تهیه می‌کند. نوشته‌های او در نشریات ایندپندنت، گاردین و سایر نشریات منتشر شده است. تمرکز او بر طیفی از موضوعات از جمله نژادپرستی، خشونت پلیس، مهاجرت و بی‌عدالتی جهانی است. او به عنوان سخنران میهمان در مکان‌هایی مانند دانشگاه آکسفورد و مجلس مردمی و همچنین به طور منظم در رسانه‌ها ظاهر شده است. او همچنین در دانشگاه برنول در کنار پروفیسور بنجامین زفانیا، شعرنویسی را برای دوره اجرا تدریس کرده است. در سال ۲۰۱۸ ریچارد در ناوگان آزادی با هدف رساندن کمک به فلسطینیان در نوار محاصره شده غزه بود. توییت وی @RichardSudan است.

استثمار وطن‌کسانی که ورود به آنها را ممنوع می‌کند به دست می‌آورد، بخشی از داستان و بافت اجتماعی آمریکاست.

مقامات مرزی دپارتمان امنیت داخلی چیزی بیش از اراذل و اوباش و سربازان پیاده‌ای شده‌اند که به نمایندگی از ترس‌ها و هیستری‌های بی‌اساس مرزی آمریکا عمل می‌کنند.

تابلوه‌های هشدار قبلاً وجود داشت و در حال ساخت بودند. در سال ۲۰۲۰، ماموران گمرک و حفاظت از مرزها که توسط دپارتمان امنیت داخلی کنترل می‌شوند، اساساً در پورتلند حمله کردند. افسران استتار و ناشناس معترضان را می‌ربایند و آنها را در ون‌ها می‌بندند و کیلومترها دورتر از هر مرزی بدون هیچ توضیحی و بدون اینکه مرتکب جنایتی شده باشند دستگیر می‌کنند. گمرک و حفاظت از مرزها همچنین متهم به پرتاب گاز اشک‌آور به سوی معترضان غیرمسلح در کنار انبوهی از اتهامات فساد سیستماتیک شد.

### اقدامات وحشیانه و ظاهراً خلاف

**قانون اساسی مقامات مرزی که با مردان، زنان و کودکان مهاجر به عنوان افراد کمتر از انسان رفتار می‌کنند، به خوبی مستند شده است**

**بی توجهی دپارتمان امنیت داخلی و مقامات مرزی به آزادی و هدف قرار دادن جوامع غیرسفیدپوست گسترش سیاست خارجی آمریکا است**

با جاسوسی، نظارت و دستگیری افراد بدون هیچ توجیه و نظارتی توسط دپارتمان امنیت داخلی، هشدارها در مورد استبداد کنونی به واقعیت تلخی که قبلاً ریشه دوانده است منتقل شده است.

از زمان شکل‌گیری دپارتمان امنیت داخلی، آنچه که ظاهراً مقرر شده بود، تغییر کرده است. ناکارآمدی آن در مقابله با امنیت ملی ثابت شده است. این به وسیله‌ای برای استثمار تبدیل شده است و اکنون چیزی بیش از ابزاری است که

بالقوه را که به دنبال امنیت مرزها و سواحل ایالات متحده هستند، رهبری کرده‌اند.

اقدامات وحشیانه و ظاهراً خلاف قانون اساسی مقامات مرزی که با مردان، زنان و کودکان مهاجر به عنوان افراد کمتر از انسان رفتار می‌کنند، به خوبی مستند شده است. در بسیاری از مراکز بازداشت مهاجران که در آن مهاجران نگهداری می‌شدند، اتهامات زیادی مبنی بر بدرفتاری وجود داشته است.

و این دپارتمان امنیت داخلی است که حتی در طول همه‌گیری کووید-۱۹، با سوء استفاده از ماده ۴۲ قانون اساسی و استفاده ترامپ از مقررات بهداشت عمومی با ذکر بیماری و امنیت ملی به عنوان توجیه، برای اخراج مهاجران قبل از رسیدگی قانونی به آنها برای تعیین وضعیت آنها مسئول دفع و دور کردن بسیاری از افراد در مرز است. بنای این اقدام بر دستورالعمل‌ها و قانون اساسی این مورد به چالش کشیده شده است اما در دپارتمان امنیت داخلی همچنان در حال اجراست.

شاید یکی از وحشتناک‌ترین و فاحش‌ترین نمونه‌های سوء استفاده از قدرت دپارتمان امنیت داخلی و مقامات مرزی آن به تازگی اتفاق افتاده است، زمانی که هزاران مهاجر هائیتی پس از عبور از مکزیک در شهر جنوبی دل ریو تجمع کردند. تصاویری در سرتاسر جهان به اشتراک گذاشته شد که نشان می‌داد مأموران مرزی سفیدپوست سوار بر اسب هستند و سپاه‌پوستان هائیتی را شلاق می‌زنند تا آنها را از عبور بازدارند. فاجعه طبیعی اخیر در هائیتی و آشفتگی سیاسی ایجاد شده توسط ترور رئیس‌جمهور هائیتی برای ترامپ و بایدن به اندازه کافی مهم نبود که آنها را وادار به کاهش کنترل‌های مرزی کند.

سرکوب در مرزها آنقدر بد است که گروه‌های حقوق بشر در سراسر جهان و سازمان ملل متحد ابراز نگرانی کرده‌اند. مهاجرانی که از جنگ، هرج و مرج و فقر فرار می‌کنند، تهدیدی برای امنیت ملی نیست. سرکوب نژادپرستانه بر افراد غیرسفیدپوست که به دنبال امنیت کشوری هستند که امتیاز خود را اغلب با

of Canada, it is perhaps Anglicised dominant culture or society. Such can be perceived as a part of waves of migration into Canada, some through bloody literature devoted to the minorities, including Muslims, normative questions about 'assimilation' or 'integration' norm. While the authors

such as consuming alcohol and partying, dating and premarital relations (Zine, 2009: 39).

Shakeri (2000) argues that Muslims, particularly women, want to keep their religious identity, while adopting the other aspects of (what Shakeri describes as) the host culture such as language, educational system, employment patterns, and civic life. For them integration means acceptance by the larger Canadian society of their separate identity, including their distinctive religious practices, patterns of family relationship, and mother tongues (Shakeri, 2000: 129).

For those Muslims who live in Canada but may also consider that their loyalties belong at least partly to an Islamic community, however fragmented or geographically distant, it may be, it is relevant to examine their political commitment and how

individuals specifically selected and invited because of responses that play to his portrayal of Muslims as hypersensitive.




Even seemingly benign and respected mainstream news networks, in their zeal to fill 24-hour cycles with "breaking news" exclusives, often present reports of violent extremism are committed by a Muslim actor, so, that the motivation for such acts is religiously inspired, seems to be the only religious tradition to which such acts is ascribed; no other suspect is identified by his religious affiliation, even when explicitly stated, as in the case of Christians, Hindus or even Buddhists of late. This is most evident in the use of the word, "terrorist," almost exclusively when concerning a potential Muslim actor.

While recently, i.e. since the start of the Trump Administration, news outlets have begun to "expand" the scope of the definition of "terrorist" to include white supremacists, whom law enforcement agencies now acknowledge as a greater threat to American society than Muslim extremists, the presumption that Muslims have to rebut is still in force for the act in question. This internalization of Islam as a "problem" and/or existential threat to American society is felt by Muslim Americans, who shudder at reports of acts of extremism and mass killing. Muslims are likely to pray that the suspect is not a Muslim, and to fear the backlash that will occur via toxic news coverage and policy.

# The IHRC Bookshop & Gallery Website has been upgraded!

Find us 24/7  
[shop.ihrc.org](http://shop.ihrc.org)

Email us [shop@ihrc.org](mailto:shop@ihrc.org) to join our mailing list

-  [shop.ihrc.org](http://shop.ihrc.org)
-  [@ihrcbookshop](https://twitter.com/ihrcbookshop)
-  [@ihrcbookshop](https://www.instagram.com/ihrcbookshop)

## Islamic Human Rights Commission



### Chapter 9:

#### The Mine of Struggle



We now enter the Mine of Struggle. Within this mine we shall look at the struggles of the Prophetic household, including Sayyidah Fatimah and Sayyiduna Ali, and how it shaped their lives. Sayyidah Fatimah witnessed all of the early Qurayshi oppression towards her family and the believers in general.

During the first year of revelation in 610 CE, after hearing about the Prophet Muhammad ﷺ receiving revelation, many prominent members of Makkah society became Muslim and submitted themselves to the religion of Islam.

## POLITICAL ISLAMOPHOBIA AT AMERICAN POLICY INSTITUTE

In recent years, some movement has occurred in the areas of Islamic law, Islamic constitutions, and the more interesting work of Muslim jurists centered where they took an eclectic approach, practicing themselves to just one of the law but blending Islamic laws and interpretations from a variety of countries and sources with civil law, constitutional norms, and new looks at orthodox Islamic concepts. This work has taken place in various locations. It should be centrally collected and made available to jurists and other interested parties across the Islamic world." (Benard, 2003, p. 5)

(2003) examination of the issue of *hijab* as it relates to Islam is also noteworthy. She urges the U.S. to treat the issue of *hijab* not from the vantage point of freedom or pluralism. She makes several assertions in the larger context of what the practice of *hijab* means

## BATTLING THE POWER OF ISLAMIC RESISTANCE

views to be countered by the opposing argument that "many Muslim women oppose and resent *hijab* and that its religious validity is the subject of a major ongoing dispute" (Benard, 2003, p. 59). She strongly endorses some European countries' treatment of *hijab* as a symbol of militant Islam, finding the ban on headscarf as a positive move.

The frame that Benard (2003) uses in her report *Civil Democratic Islam* is best described in the following statements:

- "Contemporary Islam is in a volatile state, engaged in an internal and external struggle over its values, its identity, and its place in the world." (p. ix)
- "It therefore seems sensible to foster the strains within it that call for a more moderate, democratic, peaceful, and tolerant social order." (p. 1)
- "It is no easy matter to transform a major world religion. If "nation-building" is a daunting task, "religion-building" is immeasurably more perilous and complex." (p. 3)

## WORLD AFTER 9/11 AND BUILDING MODERATE MUSLIM NETWORKS

In subsequent RAND reports, *The Muslim World After Building Moderate Muslim Networks*, expanded on the investigation of reform in Islam. The frame of war of ideas in Islam was again put forward. The overarching conflict in the Middle East is framed as "a struggle within the world between tendencies associated with liberal Islam and conservatism, on the one hand, and radical and violent Islam, on the other" (Rabasa, 2004, p. 60). It is stressed that the conflict is not about a clash of civilizations between Islam and the West. This assessment is based on the "liberal" Islam and

upon what is told to them by the media; (ii) the extent to which they are affected in the long term by the images and stereotypes encoded in media representation of Muslims. Amman (2007) argue that:

"It is possible for viewers to adopt negative or even oppositional readings using the image selective perception (which according to Graber is never as selective, random or privatised as term suggests) but 'cognitive balance theory' suggests people avoid absorbing information which contradicts or conflicts with knowledge already held (Graber, 1988). Conversely, if they are that by absorbing information which resonates with their previous learning; people reinforce their opinions and in a cyclical process of (re)confirmation find their views endorsed by media discourse.

"In applying these ideas to the examination of media descriptions of Islam and Muslims, if meaning is taken, there can be no consumption of the image if the meaning is not articulated in practice, it has no effect (Hall, 1975). However, if it is consumed and articulated, Islamophobic discourse has an impact on the way non-Muslims perceive and interact with Muslims. If terms such as 'jihadist', 'fundamentalist', 'hijab' etc are encoded with negative and threatening meanings then they are real possibilities for definable social effects resulting from the circulation of these ideas. The social effects of these ideas are likely to be

ISSN 2753-3980



The Long View is a project and publication of Islamic Human Rights Commission (a limited company no 04716690).

Web [www.ihrc.org.uk](http://www.ihrc.org.uk)  
E info@ihrc.org  
Tel +44 20 8904 4222

All views are the authors' own and do not reflect IHRC's views or beliefs.

9 772753 398000